بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله الذی خصّ هذه الامة المرحومة بکمال حفظ الاسناد
لیتکل لهم علی قواعد دینهم المتین الاعتماد
والصلوة والسلام علی نبیه محمد هادی العباد الی ما فیه
مصالح المعاش والمعاد وعلی آله وصحابه اهل العلم والارشاد اصحاب صح
ما تناوبت الایام واللیالی فی الاشخاص والازدیاد ثم السلام
علی ولی فی الله دعونی الی ما هو الواثق بالله صهر الامیر فضل الله ولد
محمد صورتی چند که نگاشته کلک استفسار
داشته بودند بعد از اطلاع بر آن از وی ... بتقدیم رسانید
که خدای عز و جل در ارض بقیتی است ... درین معانی
سعی نهند و جهت اطلاع بر معالم ... بیان
یابند

باشد نه همه گروهی وی در علوم فلسفه دارند و چرا آنرا خرافات میشمارند
کما قال قائلهم حیوة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو یا ام عمرو صح
ولا غرو فان الله یقول وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه
یعدلون وقال رسول الله صلی الله علیه وآله لا تزال طائفة من امتی
قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله
وهم علی ذلک فی ... تعالی الحمد علی انتهاج مناهج السالکین والتشبه فلله صح
بهدی الصالحین واحیاء سنن السالفین واقامة شعائر الدین
بارک الله علی ولی وعلی اخواننا اجمعین
و ثانیاً مراسم تضرع وابتهال بجای آورد و از خدای عز و جل
الهام جواب بروجه صواب درخواست تا در آنچه گوید مترجم
نه متحکم وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب
نخست سؤال فرموده بودند که سبب تلوّن آدمی چیست
و علاج آن چگونه است و ازاله آن بالکلیه ممکن است یا نه
جواب سبب تلوّن آدمی آن است که آدمی را بر جمیع
قوی عالم آفریده اند و از همه چیز ترشّحه در نهاد او نهاده اند محتوی

تا از آن را که باشیاء درآید و بخلاف بر تمام ایشان که برای
انخلوق گشته نهاد که تولد نمود چون آن قوی این عالم اند
و حقیقة آدمی در جهان غریب آمده والغریب کالاعمی ایشان
مهتدی ترند بطرق این جهان و در ابتداء حال غلبه و استیلای بطرق ام
ایشان راست و روح قدسی که مستخدم و مسافر ایشان چاید ش بود
خادم و اسیر ایشان باشد و زبون آن قوی مشتغله و آن قوی را
مددهاست از خارج هر قوه که مدد خارجی او بیشتر و بیشتر برسد
غالب باشد و بحکم من غلب سلب روح را در کار خویش استعمال
میکنند و مثل روح این احکام مثل رجل فیه شرکاء متشاکسون است
ساعتی اسیر پلنگ غضب است لحظه در کار خوک شهوت است
زمانی زیردست سگ حرص است وهکذا چون روح مدتی
در جهان بود کم کم اینجائی شد و وحشت غربت از وی
زایل گشت خاصیت او جنبش کند و عهود اولیه خود
بیادش باشد و داعیه تملک قوی جسمانیه در وی باز دید
میگردد و پادشاهی خویش را باز میجوید و لمعان این نور در وی
مسمی است

در وی مسمی است بعقل و مردمان در این بتفاوت باشند
بحسب رقه و کثافت حجاب و کثرت و قلة مدد و چون بمقام تمیز
رسید روی فی الحرب سجال گاه غلبه او راست و این انظام قیام
بهیأتی که ملایم حال او و رسم و آیین مملکت خود حس است مینماید
و جهی المسمات حیرت و گاه غلبه قوی جسمانیه راست و این انظام
مستعمل است بر هیأتی که ملایم حال اوست و رسم و آیین شهرستان
تن است و جهی المسمات شرور و آنچه روح را معین است بر ظهور
دولت او و بروز خاصیات او کثرت ذکر عالم او است و
تامل در هیأت قدسیه و تنویر نفس بتبعی تمتع با آن و ایثار صحبت
آنان از این نوع که هیأت قدسیه در ایشان متمکن گشته و اجتناب
از صحبت بازماندگان که اسیر قوی جسمانیه اند و تقید نفس بتشبه
دناسی و چنانچه قوی جسمانیه را مددهاست از خارج قوه روحانیه را
نیز مددهاست از عالم او چون عنان عنایت الهی معطوف
گردد بصدد تخلیص کسی بالکلیه از عالم رجس و تطهیر او از دنس
جسم بر اوف امداد آمداد حیران شود که روح او بتمام خاصیت

خویش ظهور کنند و قوی جسمانیه را بالتمام در تحت سلطان خویش در آورد
و هر یک را در مقام خویش بکار خود باز دارد چنانچه هیچیک از مقام خویش
یکسر موی تجاوز نتوانند کرد و نکنند و چون تحقق باین مقام
ظاهر گردد خلافت روح در عالم صغیر مقرر شود و مقام کمال
شخص را مسلم گردد و اگر خلافت در عالم کبیر از وی مقصود باشد
اسباب تکمیر ور ادهند و بمقام هدایت باز دارند و یکون
ما یکون

وسیندر

دیگر پرسیده بودند که سبب حب مال و اولاد و ازواج و نفس نفسانیات
چیست و طریق دفع آن چگونه است

جواب اصل میل باینها نشش قوتی است که بمقتضای حکمت
الهی در نهاد انسان نهاده شده و حفظ بنیه نوعی و شخصی بدان
منوط گشته مادام که سلطان روح غالب است و قوی را از حدود
خود تجاوز ممکن نیست میل باینها جز بقدر وجوب نیست اما هرگاه
که سلطان روح عاجز است شان هر قوت آن است
که روی باستیفاء تمام مقتضای خود آورد و سایر قوی را از اعمال
خاصه

خاصه خود معزول داشته بر سبیل استتباع مشغول مقتضی خویش سازد
هر اینه افراط درین امور لازم میاید و از حد اعتدال تجاوز دست
میدهد پس وجه خلاصی ازین تقویت سلطان روح باشد
و استیلاء و تسخیر قوی جسمانیه و طریق این در جواب سؤال
اول مذکور شد

دیگر پرسیده بودند از سبب غفلت آدمی از کار حق با ظهور آثار آسمانیه
و تهاون او در اوامر شرع با وجود ایمان بحشر و حساب و طریق ازاله
این غفلت

جواب ما دام که قوی جسمانیه مطیع سلطان روح اند و هر یک
در جای خویش قرار گرفته و بکار خویش مشغول مملکت بدن آرمیده است
و مطمئن هر نور که از غیب لامع میشود و هر ندا که از وادی حجب
میرسد مرئی و مسموع میگردد لکن هرگاه که قوی جسمانیه از تحت سلطان
روح بیرون آمد شهرستان بدن پر آشوب و غوغاست
و از حرکات خارجه از اعتدال ایشان تمام مملکت دود و غبار
گرفته صفت ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج لم یکد یریها

یده

روی ببینند تا دیدهای پنهانی بیند و گوشهای شنوا از فرط دهشت
و بهت و تصادم اصوات و تقارع حرکات نمی‌شنود
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان
لا یسمعون بها   پس طریق ازالهٔ این غفلت تسکین قوی جسمانیه است
و منع ایشان از حرکات مضطربه و رد هر یک با مقام خویش
با ظهار سلطان روح بهمان طریق که سابقاً مذکور شد
و تهاون بطاعة و اقتراف معصیت در چنین حال است سببش
که ظلمت و غبار از حرکات خارجه قوی جسمانیه متولد میشود
و نور ایمان که ~~جوهرش از~~ اثر تابش روح است در تحت اغطیهٔ آن   اثر تابش جوهر هم
مستتر و متواری میگردد کما ورد فی الخبر لا یزنی الزانی حین یزنی
و هو مؤمن ای ظاهر الایمان هر کس که سلطان روح او دائم قائم باشد
و قوی جسمانیه او همیشه در مقام خویش واقف و بکار خویش مشغول   خود
قطعاً از وی معصیت صادر نگردد و از ذکر خدای عز و جل فترت او را
روی ننماید و صفت یسبحون اللیل و النهار لا یفترون داشته باشد
دیگر پرسیده بودند از طریق تحصیل معرفت و محبت کلی آن

بر

جواب   فکر لطیف معد حصول معرفت است و فکر لطیف
عبارت است از ترصد وارد و موارد آن و انتظار الهام و مضان
آن بی ریا دلی التعاب قریحه و تعوید نفس بخلوت و شبهای تا انس است
با عالم غیب و چون با این دو جوع و صمت منضم گردد تمام مراد بتحصیل
رسد باذن الله عز و جل
دیگر پرسیده بودند که امری جامع است که آدمی دست با آن بگیرد و از
تشعب طرق خیر مستغنی شود
جواب   بذل وجود جامع همه طاعات است و مثل این
مثل محبی است که از ذخایر و اموال خویش هر لحظه تحفهٔ ظریف و هدیهٔ نفیس
پیش محبوب کشد چون نگاه کند جز آنکه پیش کشیده پیش نکشیده   آنچه
چون چنین پند خود را پیش کشد و قصه کوتاه کند چه بعد از آنکه او ملک
محبوب شد هر چه او دارد ملک او گشت بالکلیه مفصلاً آن را متوجه
او سازد اکنون این پیشکشی است محتوی بر همه پیشکشها همچنین هر
سالک هر چند بذل قوی و معانی خویش در راه خدای عز و جل
میکند چون نگاه میکند آنچه مانده بیش از آن است که انفاق

کرده غیرت این دل او را از سلوک این راه دور و دراز و پیمودن
این تیه که هر چند میرود چون قوم موسی همچنان بر جای است سر در بیابان زد
و در برزخ زده هستی خود را پیش میکشد و خلاص میشود و نشانه تبدل وجود
آن است که بهستی خدای طاعت کند از هستی خویش گوید چون خدای
هست تو خواهی باش خواهی مباش و بمراد خدای طاعت کند
از مراد خویش گوید چون آنچه مراد خدای است حاضر است آنچه مراد تو است
خواهی حاضر باش خواهی حاضر مباش و بحضرة خدای طاعت کند
از عزت خویش گوید چون خدای عزیز است تو خواهی عزیز باش
خواهی ذلیل و بقدرت خدای طاعت کند از قدرت خویش گوید
چون خدای قادر است تو خواهی قادر باش خواهی عاجز و چون
بنده بتبدل وجود باین مرتبه رسد و خدای عز و جل این خلعت محبت در
ازوی بیند او را هستی عطا بخشد که زبان آن هستی خدای را تسبیح خدای
باشد و ارکان طاعت خدای آنگاه که او طاعت کرد و بعبادات
حقیقیه و معاملات قدسیه که از اغراض و رعونات و تکلفات
باشد ایستاد که نماید و خدای را بخدای شناسد و خدای را بخدای
پرستش کند

پرستش کند طاعت پاکیزه و عمر بیرزقه آن باشد اللهم ارزقنا
و اخواننا اجمعین

دیگر پرسیده بودند که مبتدی را چیز در سلوک چه اولی است
که او را از عمی و تقلید به بصیرت و تحقیق رساند

جواب اول چیزی مبتدی طالب آن است
که خود را تسلیم منتهی و صاحب کرداند و تدبیر تصرف خود را حواله فرمان او کند و نسبت
با او کالمیت بین یدی الغسال باشد و اگر منتهی بجنس منتهی نیابد نشود
در عالم کردد و چنین کس جوید تا آن زمان که بیابد برای آنکه طریق
وصول منحصر است در تربیت مرشد و جذبه الهیه و طریق جذبه
از اکتساب بشر خارج است و در قدرت این کس نیست آنچه اختیار
عبد در آن دخل دارد طریق سیر شادست و جستن مرشد
و تسلیم او شدن چون بیابد

دیگر پرسیده اند که اگر دشمن او خود است بسبب دشمنی او با خود
چیست و اگر نفس و شیطان و اعوانهما اند ایشان را از بدبختی
او چه مقصود است و طریقه زیستن با این دشمنان چیست

جواب — دشمن این کس نفس است شیطان و نفع عبارت

از میده قوتهای جسمانیه که چون بر حقیقت شخص که روح قدسیست

مستولی شده چنانچه بجای او شده او را مسمی شده بنفس که نیز حجابیست

بخود و سبب عداوت او با روح قدسی آن است که در ظهور روح

قدسی بطلان سلطان او و انتفاء مقتضیات اوست و کسر او جهة

اظهار سلطان روح ابلغ الکف و الکسر و در نهایت که بمقام کمال

رسد و سلطان روح قائم شود بدان است و در حد اعتدال بمیزان

خرد آمانه هر کس باین نهایت رسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

و سبب عداوت ابلیس لعنه الله آن است که آدمی برای خلافت عالم

مخلوق گشته و مقتضای خلافت استیلا و تحکم است بر تمام اجزاء عالم

که ابلیس یکی از آن است و او چون مخلوق از نار است بر زبردستی

صبر نتوانند کرد و زبردستی میجوید هر آینه با آدمی که برادر و زبردستی جوید زاغ خواهد بود

و وظیفه سالک آن است که بمقاومت او کمر بسته بمقارع ذکر بر زند

بنیه خود که مستودع نور الهی است زند تا آن نور ظهور کند

و نار ابلیس را منطفی سازد قال بعض العارفین اذا تمکن الذکر

وظهور الکه دوز بنب باو دو رجاب حال لطف او ... از مقتضیات او

من القلب فان دنا منه الشیطان صرع کما یصرع الانس اذا

دنا منه الشیطان فیجتمع علیه الشیاطین فیقولون ما لهذا فیقال قد مسه الانس

رزقک الله و الی ذلک المقام و بلغک غایة المرام ان ربی لطیف

لما یشاء انه هو العلیم الحکیم

بسم الله الرحمن الرحیم

٢ من افقر عباد الله قطب بن محی الی ولی فی الله تعالی الخلیل الجلیل الصدیق

الصدیق الشمسی المجهری ابده الله تعالی و ایده به

در مکتوب سابق التماس ذکری فرموده بودند که مواظبت آن موجب

تنویر قلب و رفع وسوسه و اعراض از فانیات باشد و از کیفیت

زیستن بوظایف قلبی و بدنی و ادب با خدای عز و جل و رسول او صلعم

و سلف صالحین و سایر عباد الله الصالحین استکشاف نموده بودند مواظبت

بر ذکر لا اله الا الله بشرط ملاحظه معنی آن و نفی ما عداه آن از خاطر

ذکری متواتر متوالی بی زیادتی رفع صوت با آن بسیار سودمند است

و مواظبت بر این دعا نبوی که مذکور خواهد شد مظنه آثار مذکور است

و هو هذا اللهم ارحمنی بترک المعاصی ابدا ما ابقیتنی وارحمنی ان اتکلف ما لا یعنینی

وارزقنی حسن نظر فیها یرضینک عنی اللهم بدیع السموات والارض
ذالجلال والاکرام والعزة التی لاترام اسئلک یا الله یا رحمن بجلالک
ونور وجهک ان تلزم قلبی حفظ کتابک کما علمتنی وارزقنی ان اتلوه
علی النحو الذی یرضیک عنی اللهم بدیع السموات والارض ذالجلال
والاکرام والعزة التی لاترام اسئلک یا الله یا رحمن بجلالک
ونور وجهک ان تنور بکتابک بصری وان تطلق به لسانی
وان تفرج به عن قلبی وان تشرح به صدری وان تستعمل به
بدنی فانه لا یعیننی علی الحق غیرک ولا یؤتیه الا انت ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم و از حفظ قرآن که در عهد کودکی است قصد مجرد الفاظ (حفظ)
نکند بلکه اخذ بان وعمل بان چنانچه در ضد این معانی فرموده کذلک
اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی لکن استکشاف باقیه
پوشیده نیست که شرح وتفصیل آن مجالی سخت واسع میخواهد و طوای
ظواهر آن را نمی گنجد بلکه در مجلدات سخیفه ان توان کرد اما
بمقتضی ما لا یدرک کله لا یترک کله شرذمه اجمالی بجمله کافیه
از آن در این مجال مذکور ان شاء الله تعالی اما ادب با خدای عز وجل

الکلام الیوم

آن را در سه چیز باید جست در اعتقاد ودر حال ودر عمل
ادب در اعتقاد آن است که آنچه اخبار نبویه وشواهد عقلیه دلالت
بر آن کرده از صفات الهیه اجمال ننمایند از تعطیل وتجرید اقدام (ازان)
ننمایند بر آن تشبیهاً وتحدیداً لا اماطة ولا احاطة بل تصدیق
فی تعظیم لیس کمثله شیئ وهو السمیع البصیر ودل را نگاه دارند از اندیشه
در ذات وصفات خدای عز وجل وطلب تحصیل وتکییف آن
بلکه صرف اندیشه در استخراج دقایق حکمت که در متقنات صنع بر گماشته
ودلایل قدرت که در نواصی واقاصی مبدعات مودع شده
نمایند وادب در حال آن است با آنچه رود از حلو ومر قضا راضی شوند
ودر عظمت وکبریا که ازار ورداء قدس الهیست اصلا طمع نکنند
وبدرویشی ومسکنت تن بازنند هستی را با خدای عز وجل گذارند وملازم
جاده نیستی باشند وهمیشه خاشع ومتصدع باشند از خشیت
خدای عز وجل مانند کسی که در مجلس اعظم ملکی حاضر باشد واشد
شکوه وهیبتی بروی نشسته چه ملک الملوک همیشه حاضر وناظر است
کما قال رسول الله صلعم ان الذی تدعون بینکم وبین اعناق

رکابکم وقال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم الآیه
وادب در عمر آنست که بپرهیزند از آنکه خدای عزوجل ایشان را
در جایگه که از آن منع کرده بیند یا در جایگه بآن امر کرده نبیند
و مکروه شمارند که با وجود جدائی از حضرتش و ابتلا بهجران از
قربتش توسع در لذات و مرادات نمایند بلکه عمداً روزها دل
از خورش در بندند و شامه از استشمام روایح طیبه باز دارند و از
مقاربت ازواج دوری جویند و به گشنگی و تشنگی روزها شب کنند به گرسنگی
شوقاً الی النعیم به تعالی و حنیناً الی الکریم جواره و نعنی بذلک الصیام
و پیوسته ذل و انکسار و عجز و افتقار خویش در حضرت عرضه دارند
در رکوع با خشوع و سجود با بذل وجود بتقدیم رسانند و نعنی به الصلوة
و بربندگان خدای عزوجل مهربان باشند تشنه ایشان را
سیراب کنند و گشنه ایشان را طعام دهند و جاهل ایشان را گرسنه
تعلیم کنند و عالم ایشان را تعظیم نمایند و من هیهنا انتقل الکلام
الی وظیفة الادب مع الانبیاء صلوات الله وسلامه علیهم والسلف
الصالحین وسایر عباد الله المؤمنین فنقول ادب با پیغمبران

خدای

با پیغمبران خدای صلوات الله وسلامه علیهم ~~والسلف الصالحین~~
~~وسایر عباد الله المؤمنین~~ آنست که بایشان ایمان آورند
عقداً و تسلیم ایشان شوند حالاً و متابعت ایشان کنند عملاً
و ایشان را ما بین الله و بشر دانند در مرتبه کما قال الله تعالی
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
وقال رسول الله صلی الله علیه و آله انی لست کاحدکم الحدیث
و محبت ایشان را مقدم دارند بر محبت مال و اهل و نفس
که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و هرگاه که نام ایشان برند یا بشنوند
درود و سلام فرستند و ادب با سلف صالحین و ائمه متقین رضوان الله
علیهم اجمعین آنست که با ایشان سرکشی نکنند و بمقتضی خیر القرون
قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم فضیلت ایشان را مسلم
دارند و ایشان را برای قرب عهد نبوت و طراوت
فیض در آن ایام اعرف شناسند بخدای عزوجل و اعلم باحکام
دین و در اصول و فروع متابعت ایشان کنند تا در ورای
بدعت نباشند که هر کس از پیغمبران خدای تعالی صلوات الله و سلامه علیهم

سرکشیده در گمراهی کفر افتاده و هر کس که از خلفای ایشان و ائمه که
وارثان علوم و احوال ایشانند سر کشید در گمراهی بدعت افتاده
که چون تمام ایشان بر رضوان ایشان دهند و ترحم فرستند
و ادب با سایر اولیاء الله آنست که محبت و ارادت با ایشان
بهوار دارند و ایشان را بمیزان خود نسنجند و بدانند که ایشان دو گروه اند
طایفه اهل سکر اند و آنچه گویند بی علم گویند و آنچه کنند بر حال
تمکین کنند با چنین کسان ارادت و اقتدا هر دو باید دا
شت و طایفه اهل غلبات اند و بعضی اقوال و اعمال ایشان را
تاویلات باشد که جز ایشان در علم نه نهند بر ظواهر عبارات ایشان
تصریح نباید کرد و عقاید بر آن نباید داشت و اقتدا بایشان نباید کرد
و ادب با سایر مومنین آنست که محسن ایشان را دوست دارند
و برای مسیئ ایشان استغفار کنند و بر غنی ایشان حسد نبرند و در فقیر
ایشان بخواری ننگرند و جاهل ایشان را تعلیم کنند و عالم ایشان را تعظیم
نمایند کما امر فحقوق الله تعالی فاندرج حقوق عباده فحقوق الله علو
للامر الی صحیحه والیه یرجع الامر کله

بسم الله الرحمن الرحیم

من افتتاح عباد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله الاعز فضل الدین محمد
شمار از ذکر عظیم آگاه کردانم و بر سری از اسرار الهی تنبیه نمایم تا حضور
دل جمع کنید و خاطر فراهم آید قال الله تعالی فقد الکم جمیعا
ذکر عظیم نزدیک نمودن اشیاست به آدمی تا او در امکان
افتد که گر آنها او در دست و در قبضه اوست حال آنکه هر چیز زیر کره خود گردان است
در دایره بسته که هیچ جنبد و مخرج ندارد از خود بسوی هیچ بیرون
نمیرود و هیچ را بسوی خود راه نمیدهد باقی بماند که در آینه نماید
طفل را گمان افتد که گر آفتاب در کنار اوست هیهات آفتاب در
در آسمان مشغول سیر خود است باش تا آفتاب در گردد تا معلوم
تو گردد که آفتاب در کنار تو بوده یا نه آیا شخص را دشمن شخص
میگیرد و بر آن باد حرب میکنند گو آن فرو است که خود را از رود
او در آورده بوده ال شخص را غاصب میسازند و فرح میکند گمان است

آن روی ملاینه که دست تو را بر خود مطلق داشته بود کنون بکار
سازی دیگران مشغول است و دست تو یکباره از آن کوتاه
این قضا بلاست که هر روز از روز کسی دیگر و تلک الایام نداولها
بین الناس روی لطف و نزدیکی که شاه بیگانه مکرست و پابوسی
و فریب و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور خود را از آن تو از آن
مینماید تو از آن شاه آن شوی از آن خود را حصیه تو میکند تو را
صید خود کرده که دل تو قوت شاه است چون تو
دل شاه را دادی آنگاه قضیه معکوس شد تو مملوک شدی و شاه
مالک دل تو را پاره پاره میکند و به آتش غصه کباب میسازند
و میخنده حال مرغ را در چنگال صیاد و زیر دندان کرد بین
و حال دل خود را در دست شاه یا دلکی سیخ و کباب نه آن است که
بدیده حس نماید سیخ و کباب است که دیده عقل آن را دریابد
چه صورتهاست مرئی صور آن را لو صورتهای تمثال راه داده
پاره گوشت را که کباب میکنند لطف یعنی است برای خوردن کسی است

چگونه

چگونه دل آدمی را که کباب سیخ غم شد با اینهمه دلهای آدمیان را
که کباب میکنند آیا برای خوردن کیست دیده معنی برکشایند
تا کبابیان غیبی را ببینند که آتش غم در کانون سینه چگونه
می افروزند و سیخ تعلقات را چگونه در دل آدمی فرو میبرند — گوشت
و آن را کباب میسازند برای خورش ملکة الناس العجوزة الشوها
سخن میگویم نه شعرست و نه تخییل حق و یقین صدق محض است بشنوید — سخن
باور دارید دنیا غول مردم خوار است قوت او دل بنی آدم است
و قوت تمتعاش بآن میباید خوبیهای گوناگون که بر عرصه بازار
پهن کرده دانه است که جهت صید قلوب بنی آدم ریخته شباک
تعلقات گسترده در خلف دام آرام گرفته چون مرغ دل میل
دانه لذات کرد شباک در دست و گردنش افتد صیاد
بر سرش شتاب آورد و بکار ناکامی کاش برید و چنگال مصائب
بال و پرش برکند و بآتش غم کبابش کرد و این کان در زیر دندان
اوست و اورا میخاید هر کس خود را دل شکسته و در فشار دلتنگی
میابد اثر آن مؤثر میباشد این فشار در کام او میباید و این است

در زیر دندان او اگر کام و دندان نمی‌بینید از اثر او بر او استدلال کنید
دست ناپیدا گر پیدا نمیکند اگر گوشت را ادراک بودی
در زیر دندان مار زیادت از این درد نیافت که دل ما درین
فشار در میان است پس چرا باور نداریم که در زیر دندانها گرفتاریم هر
وسع و فشار که آدمی در خود می‌یابد بداند که از آن است که در
چنگال و دندان اوست و ما دام که او را فرو برده ممکن است
که او را از چنگ او بیرون آورند دیگرها که با قبضه جبر کنند
و به صلاح آورند و این در مدت حیوة است که هنوز در زمرهٔ
هستی است اما چون آن عفریت او را فرو برد و به هاویهٔ بطن
او که باطن همین هستی است پیوست آنگاه بیچاره از او
منقطع شد و مراتب تقلبات او در درکات نهانیها و به هاویهٔ سجیات
که او را هیچ روی نماید جز خدای عز و جل نمیداند الذین لم یزالوا
می افتد و کس دیگر روی او نمی‌بیند نسأل الله فضیلتهم والعیاذ بالله العظیم
من مقامات الفاسقین فی اطوار الجحیم حین یرکبوا طبقا عن طبق
هر غمی و بلائی و محنتی که در جهان میرسد اندک شبیهی است از آتش

که در هاویه

که در هاویه آماده است دنیا دهنهٔ دوزخ است چگونه حرارت
دهن و قوت نضج و استحاله که در او است از جهة پیوندی است
که بمعده دارد و حرارت کبری که مبدء استحاله و تمامتر کلی است
در معده است همچنین تعب و مشقتی است که در دنیا اثری
ست از تعب و مشقت از دوزخ و شکستگی که در
دنیا روی مینماید قلیل است نسبت با شکست قصمة فی نار جهنم
که در دوزخ روی مینماید والعیاذ بالله تعالی قال الله تعالی ولنذیقنهم
من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون
در حینی که شما گشنه اید چگونه مایلید بمضغ و جذب طعام
دنیا و دوزخ همچنین مایلند بمضغ و جذب آدمی قوله تعالی
تدعو من ادبر و تولی خوش و خروش معده و ثوران بخارات
او در حین جوع تأمل کنید و حال دوزخ را بیاد آورید که تفور
تمیز من الغیظ امور اینجهان نمودار امور آنجهان آفریده شده
تا مستبصران از این راهها پی برند ای ولی من فریب جهان مخور
بلکه جهان را فریب ده چنانکه از بعضی عارفان منقول است

که از او پرسیدند که در بیماری گفت با این جهان
افسوس نکنیم گفتند چگونه افسوس میکنی گفت نان همی
میخورم و کار آنجهان میکنم ای و لا من کار آدمی آن است که
بعد از این پیش خواهد آمد در آخرت چنان کار عظیم که سموات
وارض و جبال از پیش آن بگریخته اینکار و بار که هر روز
در دست دارد بکار و باری نتوان شمرد نباید که آدمی
بهمه همت متوجه آن باشد سعادت آن است که در
آخرت خواهد بود شقاوت آنکه آنجا روی خواهد نمود سعادت
و شقاوت دنیا را سعادت و شقاوت نتوان
شمرد ای و لا من آن خدای نیست برفع حجاب واگر نه
مردمان بدیدندی که در پس دیوار برزخ مردمان در چه کار اند
قال رسول الله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا
اعاذکم الله حسبی من عذاب القبر و فتنة المحیا و الممات
والسلام علیک و رحمة الله و برکاته والسلام علی حبیب قلبی
الامیر عماد الملة والدین محمد زاد الله شوقه الی استماع الحکمة و قبوله

لاثار

با این جهان

لآثار الموعظة و تولاه بلطفه و اذاقه حلاوة بره

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام خدای عز و جل بر مستمعان موعظه باد
آدمی را غیر اینجهان جهانی است که بازگشت او بآنجا است
و راه آدمی بآنجهان مرگ است چون مرد بآنجهان میرود
و اسباب زینت آنجهان در اینجهان حاصل توان کرد
و آن کردارهای شایسته است بلکه آدمی را باینجهان نفرستاده اند
مگر آنکه اسباب زینت آنجهان فراهم آورد و آن غلط کرده
و پنداشته که مگر برای اینجهان بیامده که خوشی اینجهان باید
لاجرم بجمیع اسباب خوشی و سعادت اینجهان مشغول است
و چون بآنجهان رود مفلس و بی‌چیز باشد و اسباب زینت
در آنجهان نداشته باشد جاوید در بدبختی و بیحالی بماند
همچنان که مردمان در تابستان اسباب زمستان
فراهم می‌آورند چون جزم میدانند که زمستان خواهد بود

برای

چرا در دنیا اسباب آخرت فراهم نمی‌آورند چون جزم میدانند
که آخرت خواهد بود

حکایت مثلی زده‌اند حال دنیا و آخرت را گفته‌اند مملکتی بود
که چون سر سال شدی پادشاه کهنه را بگرفتندی و بجایی
بی آب و گیاه بردندی و برهنه آنجا سر دادندی و خود باز گشتندی
و صباح دیگر بر در دروازه شهر منتظر نشستندی اول کسی که از غریبان
که آمدی او را بر خود پادشاه کردندی و او عادت ایشان ندانستی
باز چون سر سال شدی با او همان کردندی که با پادشاه اول همیشه
عادت ایشان این بود یک نوبت مردی غریب صباح سر سال اتفاقا
بان شهر رسید جماعتی را دید که منتظر نشسته‌اند چون او را دیدند باستقبال
آمدند و باعزاز و اکرام تمام او را باندرون شهر بردند و بر تخت نشاندند
و کلید خزاین پیش او آوردند و او را بر خود پادشاه ساختند او مردی
زیرک بود با خود اندیشید که من مردی غریبم و عادت و طریقت
این جماعت نمیدانم که حقیقت حال ایشان چیست و در چه کارند
علی العمیا درین خوض کردن معنی ندارد وظیفه آن است

که یکی را از ایشان بکثرت انعام و احسان با خود دوست
و مهربان و مخلص و یکجهت سازم تا سر کار ایشان بر من آشکارا
گرداند آنگاه بینم که مصلحت چیست چنین کرد با یکی از ایشان
دوستی آغاز کرد تا باخلاص و اتحاد رسید بعد از آن حقیقت
حال از او باز پرسید او چنانچه بود باز نمود او خفته بود بیدار شد از
غفلت بود آگاه گشت روی بتدبیر کار خویش آورد پنهان از اهل
مملکت بنایان طلب کرد و به آنجا صرف فرستاد تا مزارع و بساتین برون
آوردند پیوسته غلامان و کنیزان خریدی ترک و هندی و غیره
و بآنجا فرستادی تا بتدریج در عرض آن یک سال آنجا مملکتی معمور شد
و هرچه یافتی از مال و اسباب و فرش و ثیاب و امتعه و دواب
همه را آنجا فرستادی و خود بقوت لایموت و بتنگی و سختی بسر بردی
و هیچ عیش نکردی و بزرگی و جاه و تجمل را برداشتی چون سر سال شد
روزی امرا و ندیمان و اعیان آمدند و گفتند پادشاهان
قدیم را این عادت بود که درین روز بکشتی نشستندی و بعزم
تفرج و تماشا بجزیره [illegible] بیرون رفتندی اگر پادشاه همت فرماید

دور نباشد او دانست که ایشان در کارند امّا چون کار خویش
از پیش ساخته بود اندیشه نمود اجابت کرد و با جماعت بکشتی
نشست چون بساحل ظرف رسیدند او را برهنه کردند و بصحرا دادند
او رهست راه مملکت خویش که از پیش ساخته بود پیش گرفت چون اهل مملکت
او را از دور بدیدند با جامهای نفیس و مرکبهای نفیس پیش دویدند
و او را بتجملات تمام بمملکت در بردند و بر تخت نشاندند اینجا که بعد از تخت
نشست و بدل امن بپادشاهی و کامرانی مشغول شد
اکنون آن مملکت که اولاً مذکور شد مثل اینجهان است و ساحل بی آب
و گیاه مثل آنجهان و مؤمن که پیوسته عمل صالح میکند تقدیم

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

و در جهان بمشقت و سختی بسر میبرد و هر چه بآن دست یابد ذخیره آخرت
خویش مینماید و در راه خدای عز و جل صرف میکند آن پادشاه زیرک است
چون او را بساحل آنجهان اندازند غلامان و حوران که پادشاهی کرد از او
افزوده گشته اند می آیند و او را بقصرها و سرایها که باعمال خویش
آنرا بنا کرده چنانکه در حدیث آمده که ان الجنة قیعان وان غرسها

سبحان الله والحمد لله میپرند و او را بپادشاهی جاوید بنشانند
که اهل الجنة ملوک و در حدیث شریف آمده که رسول الله صلی الله علیه وسلم
روزی با اصحاب گفت که مردی بود در بنی اسرائیل که خیر بسیار کردی
تا بحدیکه در شمار محشور خواهد شد پرسیدند که چه میکرد فرمودند از پدر خود
مال بسیاری بمیراث یافت بستانی خرید و وقف کرد بر مسکین گفت
این بستان من است نزد خدای و دیناری چند شمرده بخش کرد بر ضعیف
و گفت با این کنیزکی میخرم از خدا تعالی و بنده چند آزاد کرد و گفت اینها
خادمان منند نزد خدای و روزی کوری را دید که گاه میرفت و گاه
می افتاد مرکبی جهت او خرید که بر آن سوار شود و گفت این مرکب است
نزد خدای که بر آن سوار شوم بعد از آن رسول الله گفت بآن خدای که نفس
بدست اوست که گوئیا نگاه میکنم بآن مرکب و آن را آورده اند بوی او
زین کرده و لجام کرده و بر آن سوار میشود و میرود بحشر و نادانان که بعیش
و خوشی اینجهان مشغولند و اندیشه آخرت خویش نمیکنند تا آن ساعت که ایشان را
برهنه در گور نهند که ساحل بی آب و گیاه است و خود یاد کردند آن
پادشاهان جاهلند که حقیقه حال نمیدانند تا از مال که ایشان را

برهنه کرده در حل سر سیده اند و عریان و گریان در بیابان سرگردان
میگشتند جز آنکه ایشان بسر نمی بردند و هر که در حل آنجهان افتاد هرگز نمیرد که
لایموت فیها ولا یحیی و یاتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت و آن دو آیت
نهایان که یاد شد سخت استغفار را نمودی کرده و از حقیقت حال آگاه کردانید و سخت ترسیدست
که آدمی را از ناپایداری اینجهان و ظلمت و وحشت آنجهان که بازگشت و بازگشت آنجاست
آگاه میگرداند تا از پیش کارسازی کند و مرگ را آماده شود و زندگانی
دو روزه دنیا فریفته نشود و در جهان بقوت لایموت بسر برد و هر چه
باید در راه خدای عز و جل صرف کند که هرچه برای خود صرف میکند
فانی میشود و هرچه برای خدای عز و جل صرف میکند جهت او باقی
میگردد چنانچه در تنزیل مجید آمده ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و کثرت
ذکر و تسبیح در قیعان آنجهان درختها برای خود نشانند و بتهایی ساز
و کثرت استغفار ظلمت آنجهان را فرو نشاند و وحشت آن را بانس
مبدل گرداند و فضل ذکر لا اله الا الله است و کزیده تسبیح سبحان الله و بحمده
سبحان الله العظیم و بحمده و سید استغفار اللهم انت ربی لا اله الا انت
خلقتنی و انا عبدک و انا علی عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ
بک

بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء لک بذنبی
فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت بر ذکر لا اله الا الله پیوسته باید مداومت
کرد و تسبیح که مذکور شد میان سنت و فریضه صبح صد بار باید گفت و استغفار
که مذکور شد مکرر در شب و روز باید خواند و معانی آنها را باید ملاحظه کرد
معنی اول این است که نیست سزاوار پرستش مگر خدای و معنی دوم آن است
که پاکی خدای و ستایش او و پاکی خدای بزرگ و ستایش خدای
و معنی سوم آن است که خدایا تو خداوند منی نیست سزاوار پرستش مگر تو
آفریده مرا و من بنده توام و من بر پیمان تو و وعده توام یعنی از پیمان
که با تو بسته ام و وعده که با تو کرده ام که بندگی تو کنم برگشته ام القدر
که توانم پناه می آورم بتو از بدی آنچه کرده ام اقرار میکنم برای تو بنعمت تو
بر من و اقرار میکنم برای تو بگناهکاری پس بیامرز مرا بدرستیکه نمی آمرزد
گناهان را مگر تو

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی الاخوان الناسین علیهم الرحمن الناسین
بخدای شما سوگند که در راه خدای بناکامی و نامرادی و بیکسی و سختی

وشهادت بر بردن بهتر است که در راه طمع بهمه مرادی رسیدن

و بهمه کامی ظفر یافتن بای دل دید تا زینت دنیا شما را نفریبد

که بخدای شما سوگند که این زینتها ظاهر نشده جز برای امتحان

تا خدای عزّ و جلّ ببیند که عهدی که در موطن اولیت با او بسته اید

بر آن ثابتید و وفا بآن میکنید و آن زینت و آرایش

شما را از خدای عزّ و جلّ مشغول نسازد یا داخل بیوفایانید

که چون از خدای عزّ و جلّ دور افتادید و حجب در میان آمد

و دیگر چیزها ایشان را پیش آمد و زینت حقیقت در روی ایشان خندید

نسیان آن کردند و خدای خود فراموش کردند و با ایشان و اولاد ایشان

ایشان یگانه شدند و دست در گردن آوردند کان که ایشان

از آن ایشانند و ایشان از آن ایشان و هرگز ایشان را خدای

از وی جدا افتاده قال الله تعالی انا جعلنا ما علی الارض زینة لها

لنبلوهم ایهم احسن عملا بخدای شما سوگند که زود باشد که این زینت

که بیوفایان مفتون آن شده اند و دل بر آن بسته و در آن

ان خدای خود را پس پشت افکنده بر چینند و زمین را پشته

سازند بی آب و گیاه و حسنات که بر آن پاشیده اند با حسن خوانند

و پیکر ایشان موحش و بی آرایش و مظلم و تیره بمانند که و انا لجاعلون

ما علیها صعیدا جرزا آنگاه مفتونان به آن زا گویند این کان محبوب شما

که برای آن عهد خدای بشکستید و در آن اوحشید در بر گیرید این غول

مردم خواره را که بر شما پرکره نمود قوله تعالی ام حسبت ان اصحاب

الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا الی آخر القصه چه عجب اگر جوانمردی

چند عهد خدای را یاد آورند و ازین زینت فریبنده روی بگردانند

و از خلق کناره گیرند و روی با خدای خویش آورند قوله تعالی واصبر

نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی الخ ای رسول صبر کن

با چنین کسان که زینت دنیا ایشان را نفریفت و بامداد و شبانگاه

بخواندن خدای مشغولند و چشم از ایشان مگردان بسوی آن جماعت

که فریفته آن شده اند برای رغبت آن زینت واضرب لهم رجلین مثلا

الخ و مثل زن حال معرضان از زینت دنیا و حال مقبلان بر آن

بحال آن دو برادر که از پدر مال فراوان رسید یکی از ایشان آن ایشان را

اموال را صرف تحصیل زینت جهان کرد و بعضی از آن داد و ستانی

خرید از زر محفوف بنخل ومیان شان کشت و زراعت
وبعضی دیگر خرج کرد و دران کوشک و بناساخت وبعضی
دیگر داد واسباب ودواب خرید ودران سر داد وبعضی دیگر داد
وغلامان وکنیزان خرید وآن برادر دیگر بهرچه داشت درراه خدا
نفقه کرد تا فقیر و بی چیز ماند ازین درماند که چه کند درراه برادر آید روزی
وازاو خواستی کرد برادر ویرا در رکاب خویش با بستان برد تا
رشد خویش وبی رشدی او بوی نماید ومیان ایشان آنچه رفته
رفت که بتفصیل در کلام مجید مذکورست از قرآن بخوانید تا بدانید
قوله تعالی واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء الخ
یعنی آنچه بر سر بستان آن نادان آمد نشانه بود تا مردان بازو
وقت باشند وعبرت گیرند والا همه زینت جهان بهشتان است
ان حسبان که بر بستان او فرود آمد بر همه بستانها فرود می آید
چون ناوک مرگ بر تن آدمی فرود آمد همه بستان او
ویران است از آنجا که بستان اوست ای برادران
الهی از مواعظ قرآن پند گیرید ای برادران الهی عهد خدا

فراموش

فراموش مکنید خاصه که تعهد را که یکبار دیگر در اینجهان تازه کردید ای
برادران الهی از شحی مگریزید ای برادران الهی سخن اهل طمع مشنوید
ای برادران الهی از بطش جبار بترسید ای برادران الهی خدای شما
غیورست والسلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله الاکبر فضیل الملة والدین محمد
شان اهل بصیرت جرشان اهل عمایست اهل بصیرت
در نفس امر نگاه کنند وبقوت تمیز که خدای عز وجل ایشان را داده
حق از باطل جدا کنند وبآنچه حق است تمسک جویند وآنچه باطل است
طرح کنند غایت این است که از اهل بصیرت آنانکه اهل علمند
صاحب حجت وبینات باشند وشناخته خود را دانند ودانسته خود را گویند
وایشان متخصص باشند بدو مزیت که در غیر ایشان یافت نشود یکی ثبات
عقیده که بشبهات مبتدعه واهل زیغ تزلزل در عقیده ایشان
پیدا نشود دویم قوة تفهیم وارشاد که توانند که غیر خود را درراه خود
درآورند وحی بوی نمایند واز اهل بصیرت آنانکه نه اهل علم اند

علم اجمالی داشته باشد بامر کما هو فی نفسه و صاحب نور و انشراح
باشد امّا اگر زبان آوری از اهل زیغ دو چار ایشان شود و شبهات
خویش آراسته بر ایشان القا کند بیم آن است که در عقاید خویش سست
شوند زیرا که دریافت ایشان بغایت نازک و مجمل است بهر قدر
غیم شبهه نور ادراک ایشان متواری شود و چراغ بصیرت ایشان از آنکه
بعواصف عوارض منطفی شود آمن نیست شان اهل بصیرت
بقسمی هم   امّا اهل عمایه شان ایشان آن است که تابع
استفاضات باشند در آراء و اعمال خویش و هر مردمان را از آن
پایندران شوند و اگر استفاضه معارض استفاضه شود از نقیض
استفاضه اول رجوع کنند و مقتضی استفاضه دوّم گروند اگر در میان
اهل سنت باشند سنّی باشند و اگر اتفاق افتد و در بلاد رفضه توطن
کنند چون روزگاری بگذرد بر آن رفضی شوند مگر آنکه از باب
حبّ و بغض یا جلافت در ایشان معنی باشد همچون شیعیان
که از کودکی ببغض اهل سنت برآیند که آن انتقال تحوّل از
مذهب اوّل بمذهب آخر ایشان را دست ندهد نه از جهت ثبات

رای از جهت رسوخ بغض که حُبّ و بُغض از صفات راسخه است
خصوصاً در اجلاف و مردمان کثیف که شان ایشان اصرار است
بر چیزها و ازین سه گروه آنانکه اهل علم و بصیرت اند ناجی اند بی‌شک
و آنانکه اهل بصیرت اند امّا اهل علم نیستند چون اتفاق نیفتد ایشان را
ابتلا بصحبت کسی از اهل زیغ و بر فطرت پاک خویش بمانند و از
بصیرت خویش نگردند هم ناجی اند کما قال الله تعالی لیرفع الله الذین
آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و آنانکه اهل عمایت اند و تقلید
اگر از روی اتفاق بر آن عقیده که مطابق حق است واقع
شوند و معارضی روی ننماید و عمر با آن بسر برند آیا از اهل نجات اند
یا نه این است محلّ آن خلاف که میان علماء شده که
ایمان مقلّد صحیح است یا نه به اتفاق با آنکه قناعت باید درجه
فسق است و تحصیل بصیرت فریضه است و این طایفه
که اهل عمایت و تقلید اند ایشان را با حجه کار است و نه با شبهه
ایشان تابع شهرت اند و عقاید ایشان متلقّی از افواه عوام
باشد چون مردمان معتقد کسی شوند ایشان معتقد باشند

وچون منکر باشند ایشان منکر باشند اگر عارفی محقق مستبصر پیش ایشان
آید وسخنان همچون آب حیات که دلهای اهل بصیرت بآن زنده وجانهای
ایشان بآن تازه شود بگوید پیکول نخرند ودر آستانه یکی از مشهوران
اگرچه هیچ حال او بتحقیق ندیده اند وهیچ سخن او نشنیده اند لاف بندگی صرف
کنند مثل آستانه شیخ کبیر قدس الله سره وآستانه حضرت شیخ مرشد قدس سره
ومقصود ازین تمثیل نه آنست که شیخ کبیر وشیخ مرشد در نفس الحق پایه
چنانکه معاینه نشنیده ایشان اهل صد مقدار آنند مقلدان از آنها که
ایشانند نه ببصیرت انکار میکنند مقصود بیان این معنی است وایشان
که اهل عمایت وتقلید اند وایشان را همتی در تحصیل بصیرت نیست وهمت
ایشان در استیفاء شهوات است وتمتع بلذات آمن نشسته که غیرت
الهی در مقام ابتلا وامتحان برای تمیز ذو همت بصیر از مقلد مستهان
اقتضی مقابل تقاضی آن حق که ایشان از روی اتفاق بآن ایمان
پیش آورده اگر همه از قبیل حق وباطل است باشد که در حین نزاع بزوال
ایشان برایند بشکل اقارب وگذشتگان ایشان وگویند ما پیش از
شما باینجا رفته ایم وحال اینجا بگوییم دانسته دین حق دین ترسایان

تا هنوز

تا هنوز رمقی از حیات باقیست بآن دین گروید تا نجات یابید آه
که مقلد مستهان را درین وادی امتحان چه پیش می آید نمیدانم که چگونه ایمان از آن
عقبه خواهد گذرانید واز غارت شیطان چگونه امان خواهد یافت الامان
الامان من زوال الایمان ومن شر الشیطان نفس صاحب تقلید را فکری بهتر
ازین بحال خود باید کرد وکار باید هر روز باید گذاشت که حال آن روز معلوم نیست
که چگونه بگذرد واگر بر جلافت خویش اعتماد میکنند اعتماد نکنند که امر آنها اشد
از آنست که بقوت جلافت مقاومت با آن توان کرد چون ابلیس
بتمام کید خود ظهور کند جز بقوت حق بر او غالب نتوان شد جلافت
قوتی است نفسانی بر قوت شیطانی گاهی که از مقام قوت خود طاهر شود بقوت نفسانی
غالب نتوان شد وبصیرت وتقلید دو مشرب است هر کس را که مشرب از
از بصیرت است در همه باب مؤید است باصابت فهم وثبات رای هم
در کلیات دین وشناخت ارباب آن که ورثه انبیاء اند از اهل علم وپیش
ودر هیچ یک از آن دو او را تزلزل وارتباط وشک واضطراب روی
نمینماید وآنان را که مشرب از شور آیه تعبیه است اگر از روی اتفاق برایشان
حق است واقع باشند از ثبات رای واستقامت حال محروم اند وروامی

امتحان که بر آنچه سلطان غیرت است از هر سو درکمین که چگونه صورت است زد
که آن رسم عشاد ایشان را از بیخ براندازد و خرمنهای اعتقاد بی بنیاد
ایشان را بباد بی نیازی بر دهد   زآنکه تقلید آفت هر نکوی است
که بود تقلید اگر کوه قوی است   الله سبحانه اخوان ما را از شر تقلید
و از شر هر مقلد چنین محمی و محفوظ دارد و ایشان اخوان را باقامت
حجت و برهان جهة کید اهل بغی و بهتان ناطق دارد انه ولی ذالک
و هو حسبنا و نعم الوکیل

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله شیخ زاده الاخوان شمس الملة والدین
محمد ابی سعید دریغ که صحبت با کتابت شد و خطاب با کتاب
گشت کی شد آنکه دیدار اخوان دیدیمی و از شجره کفار ثمره ازکار چیدیمی
اما خاموش که اگر صحبت انس آمیزتر است کتبه شور انگیزتر است و اگر خطاب
بی کروح است تا مخاطب در آید کتاب گرانتر است تا مخاطب بر آید
خطاب تصرف انگیزد و از کتاب ترقی خیزد پس حکمت الهی در تربیت
سالک اقتضاء آن کند وی را گاه دور افکند تا کتاب مباشر تربیت او شود

گاه نزدیک سازد تا خطاب مخالط احوال او گردد که این دو تمامی کار
سالک صورت بندد و کل شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة
الکبیر المتعال و اینجا شمار از دقیقهٔ آگاه کنم در تفاوت خطاب و کتاب
بدانید که اگر متکلم اعلی است از مخاطب کتاب او مؤثرتر است از خطاب او
برای آنکه در حین مخاطبه مخاطب در برابر است و دل متکلم بمثابه آینه هر آینه
عکس کثافت و برودت او بدل متکلم می افتد و سورة لطافت و حرارت
سخنان که از آنجا برمی آید میشکند اما در حین مکاتبت هیچ کس حاضر
نیست متکلم خود بر خود القا میکند پس سخنان که برمی آید بصرف خود است
و از حرارت و لطافت آن هیچ کم نشده و از شواهد انعکاس مذکور
حدیثی است که ابن کثیر مفسر از احمد ابن حنبل روایت کرده مضمونش
آنکه رسول الله روزی در نماز بامداد سوره روم خواند و او در آن ابهامی [?]
افتاد چون باز گشت گفت قرآن بر ما ملتبس گردانیدند بدرستیکه
جماعتی از شما نماز با ما میگذارند که وضو نیکو نمیسازند باید که هر کس با ما
بنماز حاضر شود وضو نیکو سازد انتهی ابن کثیر گفته که درین سری
عجیب است که بتقصیر اثر شد بنقصان وضوء ماموم تا او را در قرآن

بس افتاد و الله اعلم و اگر متکلم ادنی است از مخاطب خطاب او اعلاست
از کتاب و برای آنکه درحین مخاطبه عکس لطافت و حرارت مخاطب
بردل او می افتد و سخنان را که از آنجا بر می آید زیب و زینت و عذوبت
و حلاوت و علو مرتبت میبخشد گویا که آن سخنان مخاطب میگوید نه او

هر نکته که بلبل شیرین میگوید — گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

اما درحین حکایت سخن از او القا بیابد هرآینه بقدر اوست و لایق رتبت — برآو
رتبت او که الاناء یترشح بما فیه و لذ قیل اول است آنکه وحی را در سورة
المؤمنون فتبارک الله احسن الخالقین بنا بر اقتداء پیش از آنکه رسول کرام
بفرماید و لب را قند که مرید چون در مجلس شیخ حاضر شود هر سخن که شیخ گوید
وی را چنان نماید که او خود میدانسته و این از قیام معنی شیخ باشد باو و طلوع
سلطان نور او بر او که اگر از او خود بودی بیشتر و پیشتر بودی و گاه باشد — دانستی
که باین سبب وقار شیخ نزد وی کم شود و اعراض و استبداد پیش گیرد
چنانکه آن کاتب وحی را روی نمود و من یرد الله فتنته فلن تملک
له من الله شیئا اللهم سلمنا ما را و اخوان ما را محفوظ دار از فتن
ما ظهر منها و ما بطن و بالله نستعین و علیه نتوکل و لا حول و لا قوة

الا

الا بالله العلی العظیم هو حسبنا و نعم الوکیل سبحان ربک رب العزة عما یصفون
و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محی الی ولی فی الله امیر الاخوان الالهیین محی الملة
والدین الشیخ محمد ایده الله بنصره

آدمی در دنیا یا در آفتی واقع است یا در مخافت آفتی امن در اینجهان
آفریده نشده و چون امن نیست میتوان گفت که هیچ چیز نیست و اضطراب
اکنون وظیفه ما فرزندان آدم چیست باین محنت و عذاب و غصه بسازیم
و مأمنی بجوئیم لیکن صاحب همت بخود این نپسندد و بکوشد تا مأمنی برای خود
بجوید چون در اینجهان بتحقیق دانسته که مأمنی نیست در جهانی دیگر چه با یقین دانیم
که بنای کار نشاید که بر محنت و اضطراب باشد چه محنت مقصود بالذات
نباشد یقین اگر محنتی باشد آن مقدمه منحتی خواهد بود و اگر اضطرابی باشد
آن برای آرامشی تواند بود اما تا آن اضطراب که کند و آن آرامش که باید
با جستن کم باشد که آرام نصیب ما گردد اضطراب بقرعه هر که خواهد گو برای

این کار دولت است کنون تا که را رسد — ای ولی وای حبیب من

این دولت تو را پیش آمده از خود باز مگردان بدست و دندان آن را محکم گیر
و من یعتصم بالله فقد هدی الی الصراط المستقیم تا وصول بشیر از دست داده
مجدداً این معنی معلوم شده که اهل اخوان آباد را حق عز و جل برگزیده نعمتی
که بدیگران نداده و سلوک سبیل خویش بر ایشان سهل آسان کرده اگر
قدر این نعمت ندانند و دل بر آن ننهند و در اتمام امر آن نکوشند و نظام
آن قایم ندارند ظلمی بر خود کرده باشند و چه ظلمی و ستمی ای ولی من وجه تسمی
وعده بدء الاسلام غریباً و سیعود غریباً کما بدء پرتوی افکنده تا چشم اهل
حق که بحقیقت آن متحقق باشند بر آن است و موافقان کم و تنها باشند
لذین شهائه متوحش مشو و این روش که آغاز کرده از دست مگذار
و دامن حق از دست مده که عاقبت کار متقیان سرافراز باشند و فاجران
در سوز و گداز اگر دو روزی فجار را اعلام منصوب باشد و اتقیا را رایات
مکبوب باک نباید داشت و نظر در عاقبت کار باید گماشت ای ولی
من وای حبیب من غافلان چنین سخنان را افسانه دانند و باطل
فوس آرند اما در پندار غلطند حق جز این سخنان نیست و آن
سخنان که ایشان گویند افسانه است برای آنکه این سخنان باقی است

که جاوید

که جاوید بخواهد ماند و سخنان ایشان آنچه ایشان از آن سخن میرانند
تابع شهوات فانیه است که با زوال شهوات زایل شود بر صاحب خویش
ظلمت و عذاب گردد اما گمراه کرده خدا را براه نتوان آورد و در خود
صبر باید کرد که خدای حکیم است و حکمت خدای را خدای میداند
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبدالله قطب ابن محیی الی امیر الاخوان الالهیین لازال
منظوراً للطف الله و لاولیائه

اهل جهان سه گروه اند گروهی آنانند که نظر ایشان از آفریده
در نگذشته جز خود را و جهان را ندیده اند و اندیشه ایشان جز این
نیست که جهان را در تصرف خود در آورند و بحسنات ارض تمتع
جویند و تملک رقاب اهل آن کنند و بی ادب و بی باک
دست بسوی آن دراز کرده اند و بهر وجه که میسر شود آن را
در قبضه خود در می آورند
و گروهی آنانند که از آفریده گذشته اند و به آفرینش رسیده اند

دانسته اند که جهان را با این نظام و ترکیب و منهاج ناچار
خداوندی ست که آن را آفریده و سراسر آنچه بنظر می آید
صنع اوست و دست درازی بسوی آن نکرده اند
و نظر کشیده تا از جانب خداوند جهان آینده بیاید
و نصیب ایشان از جهان تعیین کند و بخش هر کس
مقرر کند و چون آن آینده علیه الصلاة و السلام
آمده و نصیب هر کس تعیین کرده و حدود حلال و حرام
باذن خداوند جهان عز سبحانه نهاده بادب و وقار و سکینه
و قرار دست بسوی نصیب خود برده اند و آن را بحضور
دل و جمعیت خاطر تناول کرده و جهان خداوند سبحانه
بر خود اولاً در آفرینش آن و ثانیاً در اذن دادن که ایشان
آن را تصرف کنند دانسته و شناخته و شکر منعم بجای آورده
و تعظیم و تبجیل و خدمت و عبادت او فراخور طاقت و لایق
حال خویش ایستادگی نموده و گروهی آنانند که آگاه از آفریده
و آفرینش هر دو بگذشته اند و به آفریده کار رسیده باز وقت

فتاده

افتاده اند که آن کس که صنع او چنین لطیف و حکیم است
و آفریدهٔ او چنین با نظام و متین او در ذات خویش چگونه باشد
و جمال و جلال او در چه مرتبه و نزد تشنه مرادان معنی از مذهب
اصطفا بادی ورزیده گوشه حجاب برداشته اگرچه فی الحال باز فرو
گذاشته و نزد این لحظهٔ لطیفه بارقه از بوارق جلال و شارقه
از شوارق جمال الهی جهیدن و نمودن گرفته دل ایشان را
ربوده و در دریای محبت ایشان را غوطه داده و از لوث اکوان پاک
کرده اینها عالی همتان اند و اهل محبت اند و مقربان اند و عباد الله اند
و اهل دعوت اند
وظیفهٔ که پیشتر گفتیم عباد الله و ابرار اند و اصحاب یمین اند و طایفهٔ اول
فجار اند و اصحاب شمال اند اکنون ولیّ ما ایده الله تعالی کوشش کند
و جهد نماید و همت عالی دارد که مگر از مقربان گردد و اگر از آن
پایه فرود آید از اصحاب یمین و عیاذاً بالله ثم عیاذاً بالله از
سیرت اصحاب شمال و بی ادبان و دست درازان و ستمکاران
و بی باکان و ناپاکان خدای عز و جل ولیّ ما را و سایر احوال

تا پیش از آن نگاه دارد و بالله المستعان و علیه التکلان
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و حسبنا الله و نعم الوکیل

بسم الله الرحمن الرحیم

همه اگر اخوان یکبار غافل شوند سلسلهٔ ذکر منقطع شود برای آنکه غفلت
من عبد الله قطب ابن محیی الی الاخ الاعز الشیخ کریم الدین
مذکر ذکر نخواهد بود و برین تقدیر جز غفلت موجود نیست پس اینست
که باید بعضی از جماعت غفلت بخود راه ندهند تا اگر کسی غافل
شود متیقظ او آید و غفلت از آنکس زداید و مثل این چند چراغهاست
که در خانه باشد که اگر همه یکبار منطفی شود امکان چراغ روشن کردن
نماند و ظلمت مطلق شود اما اگر بعضی چراغها منطفی شود
و بعضی باقی باشد و اگر چه یکی باشد توان که همه را از آن یک چراغ
باز روشن کنند اکنون رحمت خدای بر آن کس باد
از اخوان که حفظ خود از آنکه ریاح شهوات مختلفه و اهویه
هواهای گوناگون چراغ ذکر در دل او بکشد رحمت خدای
بر چنین کس باد و رضوان و برکات او
منه

مذکر و لیم امیر عماد الدین جعفر سلامی علیه باشد تا مهمی که در عهده
او شده جد کند و زود بقرار خود رساند تا ابتداء اجر شود که هر یک روز
یک روز است و در تجارت آخرت صرفه از دست نتوان داد
خیر الناس و شر الاعداء دوش در خواب میدیدم که تفسیر سوره الکوثر میکنم
و چنین میگویم که در قرآن هیچ سوره نیست که مشتمل باشد نزد خدای نعم
عز و جل مثل اشتمال این سوره برای آنکه کوثر خیر کثیر است و این
مشتمل است بر همه خیرات دینیه و دنیویه و در آیه دوم و سیم تفصیل
آن مذکور است آیه دوم مشیر است بنعم دینیه برای آنکه یا بدنی است
و راس عبادات بدنیه صلوة است یا مالی است و راس عبادات
و راس عبادات مالیه قربان است و آیه سیم مشیر است بنعم دنیویه برای آنکه
رسیدن اینکس است بتمام مراد و نارسیدن دشمن او بآن و از ان شانئک
هو الابتر این هر دو فهم میشود یکی بصریح و یکی از مفهوم حصر این است
تمام تفسیر که در خواب گذشت بعد از آن هم در خواب چنین مینماید
که گویا با کسی میگویم که سوره الکوثر بمن دادند و تعبیرم چنین بخاطر میآید
که تمام خیرات بمن خواهند داد و هنا تم الرؤیا والحمد لله تعالی والسلام علی الاخ

الاعزّ ورحمة الله وبرکاته

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولیّ فی الله وحبیبی الاعز محبّ الدین الشیخ
محمّد والی الاخوان الالهیّین اجمعین سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
انّی احمد الیکم الله الذی لا اله الّا هو واصلی علی نبیّه محمد وآله واسئله ان
یثبّت اقدامکم علی صراط مستقیم الی یوم تلقونه یوم نحشر المتقون الی الرحمن
وفدا ونسوق المجرمون الی جهنّم وردا ویزید الله شیخ الاخوان وحبیبهم
وایّاهم قوةً وشفاءً

سخنی متفق گویم که قریب وبعید را جز قبول آن روئی نباشد اگر بعام
انصاف درآیند گوئیم امر آن اجل است که شخص بخود داند که طریقی که
اورا سلوک باید داشت چیست وچه نهج است که اگر او دست بآن گیرد
عاقبت را متضمّن وامن از خسارت واز تفاوت را متمّم واعدل
طرقی واوثق سبلی نسبت با سعادت وصلاح نهای آن باشد
چه قطع نظر از اثبات مبدای وعودی وثوابی وعقابی معلوم است
که حالتی است انسان را که آن سعادت او واحسن احوال ممکنه

دلی

اوست اورا وانکه ادمی خود بآن مستقل نیست واز معرفت
آن عاجز است امری است ظاهر که از هر جهت با خود معلوم میشود
چه هر چند شخص در خود اندیشه میکند سبیلی بشناخت آن ندارد
چه شناخت آن موقوف است بر معرفت کل امر وکنه واطلاع
بر مورد ومصدر هستی وآنکه بداند که بناء آسمان بر چه شده و
برای چه شده وبازگشت هستی به چیست ویا چیست وامر هستی
یا وراء این پیدا پنهانی است ووراء این زمان زمانی است
ووراء این بازار بازاری است ووراء این کاردبار کاربازی است
وتفصیل این کاردبار چیست وچگونه است ومعلوم است که آدمی عاجز است
از معرفت این وهر چند شب بروز میکند وروز با شب
در این اندیشه راه بروی بسته باشد وبرون شد آن نتواند کرد
چه جای اینکه کمتر از این نیز نتواند دانست اگر خواهد که بداند که عدد
ریگ بیابان چند است هر چند جد کند این نتواند دانست
واین جزئی است از جزئیات او چون در آن عاجز است
چگونه ادعاء احاطه بر کلّ امر تواند کرد وبلوغ بکنه آن مهیات

ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء پس معلوم شد که آدمی
خود از آن عاجز است و کسی در ارض نیست که این دست بخود
نهد که من طریق نجات میدانم و بتوسط کار رسیده ام الا پیغمبران
خدای صلوات الله وسلامه علیهم باقی سرگردان و حیرانند و کسی که
خود در خود سرگردان و حیران باشد چگونه دستگیری دیگری کند
و کسی غیر ایشان اگر این دعوی میکند ظاهر است که متکلفی است
متصلف از قبیل مسیلمه لعنه الله که چون طور پیغمبران دید او را
نیز خوش آمد که آن نوع سخنان گوید و بجای جبرئیل غیر اصل
برای خود اثبات کند و دیگر ملاحده اند و مرجع سخن ایشان
نه اثباتی است و علمی مرجع کلام ایشان یا مجرد تمرد است از انبیاء
و عدم اذعان بسخنان ایشان و منشاء این بی دردی است و قصور
همت و غلبه شهوات که ایشان را غیر استیفاء شهوات با قرب
طریقی که متوهم شود وجهه نیست اگر عاقل و صاحب همت بودندی
و باز وقت این افتادندی که اندیشه کلی بکار خود باید کرد و مبدء
حرکات وانگیزه ایشان عقلی کلی بودی نه توهمات جزئیه
وانبعاثات

وانبعاثات طبیعیه مضطر میبودند بمتابعت انبیاء برای آنکه نگاه
میکردند و خود از چنان اندیشه عاجز بودند و دیگری در ارض
نمییافتند که متصدی این راهنمائی باشد و معلوم است
که روز میگذرد پس چاره غیر این نیست که دست بدامن
انبیاء زنند همچون کسی که در بیابان راه گم کرده باشد و
راه نتواند یافت چون بیند که کسی روی بطرفی معین کرده
و میرود و مجد است که من دانسته ام و راه نیست ز عدم
وسوسه برا و راه نمییابد و بغایت بدل امن میرود و آثار
اطمینان در حال او ظاهر است چه فرحان و خندان است
و در غایت سکینه و آرام میرود بحضور تمام و فراغت خاطر
و معلوم است از حال او و طور که این معنی نه بخود باز بسته
و بضربی از تکلف میکند یا تقلیدی و خیالی او را پیش آمده
فصل ۲ یا مشهور است درست پیداست که درست کرداری درست
گفتار است ازین دلیل پاک ناچار آن کس تابع چنین کس
میشود و با او براه می افتد و در بیابان درنگ نمی کند

برای آنکه اگر درنگ بر آیتی خود میکند که گمراه بداند
از حال خود میداند که مبدء این شناخت در او نیست
و مقدمات تحصیل آن معرفت نزد وی حاصل نیست
و اگر نظر دیگری میکشد دیگری که پیدا شود اقصی
حال او این است که بر مثل حال این شخص باشد
که بر پیش افتاده و راه میرود و معتمد است که راه دانسته‌ام
پس چرا متابعت آنکه واقف است نکند و با نظر آن
شخص موهوم نشیند که مثل اوست و هر کس که بدیده انصاف
نگرد و چشم بصیرت باز کند داند که در وجه ارض هیچکس نیست
که مقصدی راهنمائی شده باشد نه بتکلف از سر یقین و صدق
الا پیغمبران خدای علیهم السلام باقیان باحرانی چند اند
که بنوعی از تخمین حکایتی میگویند همچون ~~فلاسفه که رئیس ایشان~~
فلاسفه که رئیس ایشان ارسطالیس تصریح کرده که در الهیات
سبیل یقین نیست و غایت آن اخذ به الیق و احری است
پس باقرار خودش معلوم شد که او و اخوان او صاحب تخمین اند

وهرکس

و هر کس که مراجعت باحوال و اقوال ایشان کند بعین الیقین
مشاهده کند که ایشان را دست بر هیچ نیست الا تخمینی
و ایشان را بر این تخمین نیز نداشته الا سخنان انبیاء ع
چون ایشان اعنی الانبیاء در ابواب الهیات
و حقایق کلیات سخن گفته اند ایشان اعنی الفلاسفه
با سرکاری افتاده اند که این نزیبایست از سخن چرا باز
مثل این نگوئیم و چون مایه آن سخن گفتن با ایشان
نبوده ضربی از تخمین پیش گرفته اند و بتکلف سخنی چند میگویند سخنی
و آنچه نبی صلعم از خود نفی فرموده که و ما انا من المتکلفین
آن صفت ایشان است که از خود نفی فرموده و مثل ایشان
مثل کپی است که هرچه آدمی کند او مثل او کند جعل منهم
القردة و الخنازیر و عبد الطاغوت و اگر نیک تامل رود
اصل اکثر سخنان ایشان کلام انبیاست که گرفته اند و در آن
تصرفی کنند و بنوعی دیگر گردانند تا سخن ایشان باشد
فبئس مثوی المتکبرین این منهاج فلاسفه است لعنهم الله

منهاج

و دیگر حیل متنبیان است مثل میمه و نردک و آئین تکلفی است
بارد از تکلف ملاطفه لعنهم الله ابرد برای ملاطفه نفس خود را
بازی دهند و خود با خود اندیشند که مگر آنند که بر آنند و فی الحقیقه
این تویل هم با نفس خود نکنند بلکه تویل ایشان با مجرد
دیگران باشند که غیر ایشان جدای آثار تکلف و تقدلی
و تعسف و تصلف بر حال ایشان ظاهر است و بر نقش خویش
آثار عجز و ضعف و جهل ظاهر پس متعین شد که سبیل متابعت
انبیاء است علیهم السلام و ذالک ما اردناه والحمد لله الذی هدانا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی الاخوان
مؤمن کل امر خود بخدای عز و جل باز گذاشته برای آنکه
دانسته که هیچکس بوی مهربان تر از خدای او نیست
والحق هیچکس بیننده اولی از خداوند او نیست و از
خداوند خود زخم و سیلی خوردن بهتر و گوارا تر است که از

دلت

از دست دیگری حلوا مؤمن روی دل بخداوند خود کرده
و ذکر او را درون دل خود جای ساخته و آن را مونس
خود گردانیده چون حقی داشته باشد دعا کند و چون او را
دردی رسد شفا از وی طلبد و اگر از کسی جفائی بیند
گله بوی او کند و اگر از کسی عطائی بیند و مکافات آن
از او طلبد که بنده را هیچ نباشد و دست بر هیچ نباشد
و مال و منال او سید او است اعتماد او بر آن باشد که در خزانه
سید است خوش حال بنده خدا که هیچ ندارد و همه چیز از آن او است
از آنجا که همه چیز از آن سید او است شب هنگام که همه کس بخواب
روند بنده خدا دو دیده بیدار بر گشاید و در عجایب ملکوت
آسمانها و ستارگان تفکر کند و در یاد خداوند خود آب
از دیدگان بر گشاید — بنیمه شب که همه مست و خراب خوش
باشند — من و خیال تو نالهای درد آلود
بنده خدا را اگر در روز که عالم بجنبش در آید و این و آن
از هر سوی در آیند اگر چه با این گفت و شنید کند اما دلش خبر یابد

خداوند خود مشغول نباشد آن حکایات بر زبان او جاری شود
بحکمت خداوند او دل او جولان کند در ملکوت اعلی سرّ او جاری
در افق مبین گردد زانکه فضای این جهان تنگ آید از او بنده
خدا خورسند باشد بآنچه خدای عزّ و جل کند و بر او در هیچ کار اعتراض
نداشته باشد بنده خدا پیوسته دلش در گداز باشد و هر ساعت چون
آب شود باز خداوند او را از سرمستی بخشد خدا را با بنده خود کارها
باشد گاه او را اذن دهد تا با قدام فکرت در سموات پوید و گاه
وقت را بر او از حلقه تنگ تر گرداند قلب المؤمن بین اصبعین من
اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء ندانی که کسی را دوست دارد
پیوسته او را گرداند تا همه او را بنگرد خدای عزّ و جل دل مؤمن دوست
میدارد که موضع نظر خدای از جهان غیر دل صدیقان نیست آینه
دل ثبوت از حال بحال گرداند تا در هر حال آن را بیند که چگونه است
دل مؤمن در همه حال نیکو و زیبا باشد در بسط شاکر باشد و در قبض صابر
و بهیچ حال پیکر دل او بصورتی زشت نگردد و هیچ آینه پیکر دل بجای آنکه
هر گز بصورتی خوب نباشد در بسط طغیان و بطر پیدا کند و در قبض

انکار

انکار و سخط خدای عزّ و جل بنبی خود صلعم وحی کرد
که اگر خواهی سنگریزه رود خانه برای تو زر کنم فرمود لا یا ربّ
خواهم که یکروز طعام یابم و خورم و ترا شکر کنم و یکروز روزه
دارم و برای تو صبر کنم ایشان مؤمنان ماه روزه رسید ماه صبر است
دهان از طعام ببندید و زبان از غیبت و لا یعنی نگاه دارید
و چنانچه بدن در بوته جوع میگدازانید دل در بوته محبت خدا بگدازانید
والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

از بنده که صعوبه مفارقت احباب او را صعوبه مفارقت کبری
والعیاذ بالله منها یاد داده و استیلاء آن مخافت او را پرواء استقصاء
نامه باز نگذاشته قطب ابن محیی ابن محمود عفی له الوقت بسوی اخوان الهی
و اصدقاء ربانی جمع الله شملهم و بذل اللطف شملهم لا سیما بسوی شیخ الحال
الکمل له قوته و صحته
آدمی چه ایمن است که روزی از روزها گناهی کرده باشد که بآن
سبب از نظر خدای عزّ و جل افتاده باشد و هر کس از نظر خدای

عز و جل افتاد و مقت خدای او را دریافت رشد خویش را
گم کرد و سررشتهٔ کارش از دست رفت چنانچه هرگز باز نخواهد یافت
و پس از آن منقلب در اودیهٔ ضلالت است و هر چه میکند هم
سیئه است برای آنکه کسی که غشوهٔ قهر او تنیده همه کارش
مغشوش است و عمل خالص از وی من بعد ممتنع الوجود است
برای آنکه اخلاص سری است از سر خدای که در دل آنکس که
خواهد نهد و نخواهد او را جز بآنکس که او را دوست دارد و نظر لطف
او ناظر باشد چون کسی را دشمن گرفته باشد و مقت خویش
بر او حلال کرده کی اخلاص در دل وی نهد و کی او را
نیل حقیقت اخلاص که سر اکبر خدای است ممکن باشد اعمال
و آنچه از جنس سیئات است و آنچه از جنس حسنات است مدخول
و معلول باشد و محبط و رود العیاذ بالله ای اخوان آن حین
آدمی بی ماند که کار مرگ خود ساخته و از جانب آن
باز پرداخته و بر والله اما از آن حاصل کرده اکنون
مشغول دیگر کارها و رست داشت دیگر مهمات ناگاه مهمان مرگ
فرود

فرود آید پیغمبر این کس هیچ کارسازی آن نکرده و نزل و منزل
او آماده نساخته چه دست یابد که او باشد ای عزیزان نشسته که مرگ
و مهمان را چاره نیست خاصه که مرگ مهمان باشد چرا چاره
او را از پیش نساختی تا بیچاره نمانی من پنداشتم که مرگ هالی هالی
نخواهد آمد عزیز آنچه دلیل ایمان پیش خود مقرر و مصور ساخته
بودی لا حول و لا قوة الا بالله من تمادی الغفلة و شدة
القسوة و سوء الخاتمة و درک الشقاوة و بالله المستعان
و علیه التکلان و هو حسبی و نعم الوکیل

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله تعالی للامیر الملة
والدین محمد عافاه الله تعالی
آدمی را یکنوع معامله واقع است با آدمیان و این معامله را ید انسته
و شناخته و نوعی دیگر معامله است که میان خدای عز و جل است
و آدمی و این معامله پنهان از آدمی با آدمی میرود تا روزی که
دیده آدمی بآن معامله برگشاید و وعده فکشفنا عنک

غطاءک فبصرک الیوم حدید بظهور رسد واین معامله را
برپیغمبران بنی آدم ظاهر کرده اند وچنانچه دل از آدمی محل
دانش است وباقی جوارح بدانشی که در دل است بکار
می آید همچنین انبیا را از آدمیان محل دانش ساخته اند
وباقی آدمیان آنکه مطیع وتبع انبیاء اند بدانش ایشان
در کار در می آیند وایشان بمثابه جوارح مطیعه صالحه اند
وباقیان که بمقتضی همچون دست اشل که بفرمان دل
نجنبد واثر دل بوی نرسد وآن صفت صالحه که در فرقی
اوست که بآن متابعت اوامر انبیا کنند مسمی است باخلاص
وعبارت است از جان مفسران آن تعبد الله کانک تراه فان لم
تکن تراه فانه یراک وآن بمثابه حیوة عضو است چنانچه هر عضو
که زنده است اثر دل بوی میرسد وبفرمان دل میجنبد همچنین
هر آدمی اخلاص دارد در شریعت ومتابعت اوامر انبیاء به
که بمثابه دل اند در عالم ثباتی میکنند وهر کس که از اخلاص
محروم است ساکن وفاتر است اخلاص روحی است الهی که در سینه

بود

بود از محل شاه ودر آنکس که بر می گزیند خدای عز وجل
اوراکه وذالک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری
ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
من عبادنا ودر این ضعیف چنین روشن شده که هیچ عمل
در عالم اصعب از اخلاص نیست اگرچه بر آنکس که خدای عز وجل
آسان میکند بغایت آسان است اما بر دیگران چنان
صعب وثقیل است که اگر ایشان را تکلیف کنند بحمل
جبال وصعود بر سماء مگر چنان صعب باشد وقد ورد
فی وصفهم ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا
حرجا کانما یصعد فی السماء واگرچه اخلاص سری است
از سر خدای ومحل آن از آدمی جز خدای عز وجل نداند
اما آن را از دل متواضعان ومنصفان وسخیان واهل
حیا باید جست که غالبا مقارن چنین صفات می باشد

والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی الاخ الاکرم الشیخ کریم الدین
بلغه الله مقامات الموقنین
کاریکه آدمی را در پیش است با کاری که حالا پیش گرفته بهم
باز نمیخوانند آدمی بر آن آفریده شده که خدای عز و جل
بذات خویش بر او تجلی کند و او تاب و طاقت آورد و متلاشی
نشود و ذوق آن تجلی را دریابد او که ادنی امری از امور جهان
و واقعه از واقعات عالم را تاب نمی آورد و در آن بطاقت
و متلاشی میشود و از دست میرود چگونه تاب تجلی ذات خدای
عز و جل خواهد آورد که در آن مشهد عظیم از جای نرود و متلاشی
نشود و آنچه گویند بشنود و آنچه نمایند ببیند و آنچه پرسند بگوید

کجا زین تو عجبتر راز یابی   که یک شبنم ز دریا باز یابی

امری که سموات و ارض و جبال از تحمل آن عاجز آمده اند
نامزد آدمی شده آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند آدمی باید که اندیشه تهر این کار
خود کند

خود کند کم حوصله خود را فراخ سازد و همت خود را عالی

همچون کسی وی را در دریا شنا باید کرد که نخست در حوضی شنا کند بعد از آن
در برکهٔ بزرگ دیگر در دریاچه تا آخر نوبت دریا رسد و اگر تقدیم این
مقدمات نکرده باشد و بغته در دریا رسد دریا خورده هلاک خراب است
لیکن آدمی در دنیا همین است تا بتدریج تنهای این تن سا کرد دوای
برکسی که شناور نا شده اینواقعه بر او فرود آید چاره او هیچ نیست
جز آنکه خود را در آتش جهنم افکند تا بالم سوزش آن مشغول شود لذت سوزش
غش که اشد است از سوزش داغ و بدا حال کسی که آتش پناه
و منتهای او باشد و یکم النار هی مولیکم و بئس المصیر در تذکره شیخ رحمه الله
مذکور است که او را دیدند که منقاشی داشت و مژه خویش بر میکند
گفتند چرا چنین میکنی گفت حقیقه بار زحمت و مرا طاقت آن نیست
ادخال الم بر خود میکنم تا بآن داخل شوم از ادراک حقیقه از
فضیل ابن عیاض رحمه الله منقول است که گفت غبطه بر هیچکس نبرم
حتی ملائکه و انبیا غبطه بر آن حال برم که مخلوق نگشته اند چه ملائکه
و انبیا شده احوال و اهوال محشر بینند چون مقربان

درگاه رای ادنی بقیتی که از حکم این نشاء شان مانده آن

میرسد تا زمانی که گرد این نشاء تمام از شان فرو شوید چگوئی

در حال بیگانگان که تا ربود وجود شان از هستی این نشاء

یافته شده حال شان چه باشد و تا ابدالآباد در چه اضطراب

و عذاب باشند شان فریاد رسی نباشد مگر آتش

وای بر حال کسی کش غم کند غمخوار کی
چگوئی چه دل خویش

روزی که همه کوه و دیوار از پای در افکند و زمین را هامون زند

و نور خورشید بر همه جا تابد یقول الانسان یومئذ این المفر

در جواب شنود که کلا لا وزر الی ربک یومئذ المستقر

گوید من خود از اینجا میگریزم
ای نوش لبان تو زهر

نابی بر من
وی راحت دیگران عذابی بر من

دستم نگری و دست یابی بر من
خورشید جهانی فتابی بر من

ای دوست خوشی تا باندازه است خوشی است و چون

از اندازه گذشت با ناخوشی شود اندازه خویش را فراخ

نباید ساخت و حصه خود را بپاید کشود تا هرچه فرو ریزد تلف نه

و هرچه بپرسند بگوید و هرچه بخواهند بدهد و هرچه بدهند

بستانند و تو خود دانسته این نه باندازه بشریت که بود چنین شود

اما اگر بخدا گوئی شاید
مکن بر نعمت حق ناسپاسی

که تو حق را بنور حق شناسی والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

نبیه الله ولی عن نومة الغافلین
صحة ان الصحیک

فیوجه المصلین فی اللیل بحسب حدیث معلوم ندارم

اما این حدیثی است صحیح و ولیکن ایده له بداند که چنانچه زندگی

تن بحرارت غریزی است زندگی دل بحرارت عشق است

و هرکس که افسرده و بیکار است روز با شب میکند و شب با روز

پژمرده و بدحال است و از صفت لایموت فیها ولایحیی بهره مند

و بداند که تن از خاک است و خاک سکون و آرامش

اقتضا کند و دل از افلاک است و آسمان جنبش و حرکت اقتضا

کند حیوة دل در حرکت است و ممات او در سکون است

و حال تن برخلاف این است نگذارد که عاجز تن باشد تن

بروی مستولی گردد و آنچه مقتضی اوست راند و دل در تحت
اثقال تن عاجز و ذلیل ماند همچون اصحاب احقاف
که خدای عزّ و جلّ بادی فرستاد و رمال آن بیابان
که ایشان در آن ساکن بودند بر ایشان بگردانید تا ایشان
در زیر آن رمال ناله میکردند مدت یکهفته یا بیشتر تا که ضعیف
که اگر کسی گوش بر آن خاک نهاده شنودی تا آن زمان که بمردند
و غُصّه جان بدادند همچنین آنان که خاک تن بر دل ایشان
مستولی شده و زیر این انبوه کثیف باز شده اند ناله دل زار
ایشان بگوش مستمع مستبصر رسد اکنون بدان ای ولیّ رشید
که مثل دل اهل تعطیل و بیکاران و افسرده کاران که از
بیکاری دست بکارهای متفرق بی سر و بن که لایعنی
نام دارد زنند مثل اصحاب احقافست و بخود میبند تو
مثل سوا باشد و در آن کوش که از مثل ایشان بهره مند گردی
دانی که خدای عزّ و جلّ صفتش اینست که لا تأخذه سنةٌ
ولا نومٌ پس بقدر مقدور تخلّق بخلق خدای کن مؤمن دعوی کند

محبّ

که محبّ خدایست آیا سزد که محبوب بیدار باشد
و بجمال محبّ ناظر و محبّ بخواب باشد و از ذکر او غافل
عکس این باداب مُحبّ و محبوب اقربست
عجباً للمُحبّ کیف ینام　　کُلّ نوم علی المُحبّ حرام
ای ولیّ رشید آتش محبت ساز کن و بازار محبت گرم ساز
و لبر قدم آی و در عهد شباب خدمتی چند بکن خداوند را
که ضعف پیری رسد عاجز باشی و خدمت نتوانی کرد و لیکن
نیت بندهٔ که حقوق خدمت او در حضرت خداوندی ثابتست
بایدهٔ که چنین نیت خداوند تو شکورست و ما کان ربّک
نسیّاً خدمت بندگان فراموش ادنیست آنچه امروز کتبی
برای تو نویسند و ثبت کنند تا آن روز که حاسبه بابی
و بمکافات آن با تو حساب کنند یا ایّها الانسان
انّک کادح الی ربّک کدحاً فملاقیه ای ولیّ رشید
آنکس است که کار خود کند و بمصلحت حال خود باز رسد و چون
در فکر شدم مصالح آدمی بسیار دیدم بیکیک آن باز رسد آن

دشوار نمود چنینم نمود که یک بگزینم که متضمّن همه کارها باشد
اگر چنین کار باشد و چون در فکر شدم چنین کار بود و آن
تقرّب و تودّد با خلاق مقتدرست که بالغ امرست
بآن یک کار گرفتم و آن یک کار بجد میکنم و چون آنکار
بتقدیم رسانیدم فارغ البال و مطمئن خاطرم و هیچ غم و اندوه
کاری دیگر ندارم چه میدانم که خلّاق مقتدر همه کار من از برید
اکنون خواب امن میکنم امّا چنین خواب بی بیداری
میسّر نشد برای آنکه خلاق مقتدر آنگاه بتکفّل کار من رسد
که کل کار من در کار او باشد و روز و شب خود همه در کار او کنم
و هیچ نزد خلاق مقتدر دوست تر از ذکر او نیافتم چه او را
حاجتی ثابت نیست که بگذاردن آن تقرّب باو جویم
امّا بدوستی خود ذکر خود را دوست دارد لاجرم فرموده
اقم الصلوٰة لذکری و شب هنگام که ملوک از تدبیر مملکت
و کار پادشاهی باز پردازند با خود پردازند و حساب خود
و ملک الملوک تعالی و تقدس احد و صمدست و او را کفو و همتایی
نیست

نیست چون شب درآید فصلی از ذکر برآریم پس زیبا توی
ترتیب دهم فراخور و در حضرت کبریا عرضه دارم و دانم که خداوند
من شکورست امروز که گفت روز من ساخته چون چنین خدمت
شایسته بتقدیم رسانم آن روز که بقدرت روز او باشد
والایام کلّها لله تا چه جزاء شایسته مراد هد من هر روز او را
یاد نمودم آن نیز آن روز مرا بنماید و خون دیگران را
بجرم نسوا الله داغ و انسیهم بر نهد مرا بذکر و طاعت ذکر و لهم
خلعت فاذکرونی اذکرکم کرامت کند و چون من وجه خود بینم
بتمام سعادت خود رسیده باشم اکنون میکوشم برای این آرزو
و هر کس که درین روش با من شرکت میکند او را مژده میدهم
والسلام علی من اتبع الهدی
اگر کسی پرسد که خدای را بخدای نمودن چگونه باشد گویم چون
بنده مؤمن ثنای خداوند عز و جل یاد آرد ساید خدای عز و جل
آن گفتار او را بشنود و هر کس که سخنی بشنود اگر مضمون
او را تا غایت ندانسته باشد آنرا بداند و اگر دانسته باشد

بوجهی دیگر علم او بآنچه میدانسته متعلق شود برای آنکه شنودن
سخن نسبت بعالم بوضع آیه اثری دهد و در چنین کس
شوان که از حصول علم باشد برای آنکه چنین فرق
کردیم که او را علم بآن حاصل بوده و تحصیل حاصل محال است
پس ماند که از آن تعلقی جدید باشد که علم او بآن
پیدا کند سوی تعلق اول که بآن داشته و علم خدای
عز و جل قدیم است و آن را تعلق قدیم نیز هست بهمه
معلومات اما سوی آن تعلقات حادثه داشته باشد
که نظر بآن در کتاب امده آید که فلیعلمن الله الذین صدقوا
که فلیعلمن الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین
و آیه که ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین
الی غیر ذالک الکول ما بنزول خدای یکدای آن
تعلق جدید خواهیم که علم خدای را بصفات جمال
و جلال خویش پیدا شود نزد سماع الفاظ داله بر آن
که عبد مومن یاد ارساند مطابق آن تعلق قدیم که تا غایت

بلغ

بوده و تمامی تحقیق این سخن از کتب کلام باید جست
والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

استعلام متضمن تذکرة درشاهده ملوک و احوال این
تنکمعالم الهی و شهود جهان امهات و مستبصر را در آن بصیرتی و
ذوقی حاصل شود و سر او را ایمانی عارض بگردد چنانچه شیخ علاء الدوله
سمنانی از حال خود حکایت کرده و تجلی که در معرکه او را
دست داده آیا آنحضرت اعنی الحضرة المجیبة المحمدیه را که در آنجا که
ازین حال بهره است یا آنکه سبق معانی جسمانی از رغبت جذب
نفع و دفع ضر و مکانده حساد و مدافعه اضداد و مانند کل
ذالک پیش گرفته و مجال لمعان این برق ربانی ندیده
و آفتاب ایمان شاهده بسحاب حجب بشری متواری است
یا آنکه دوام شاهده و ملاحظه و استمرار این احوال عطائی
رسم کرده بریده بصیرت که از آن متاثر نشود چنانچه دادم
شاهده سموات و ارض مانع شده از آنکه مذاق سموات

والارض بدیده شهود ناظرین رسد و زینت آنها
برجهان برای ناظرین بمقتضی قول خدای عز و جل
ولقد جعلنا فی السماء بروجاً وزیناها للناظرین
از ایشان متواری مانده

از سالکان هر کس که نه پادشاه باشد و نه مصاحب
پادشاه مادهٔ ردیه در نهاد او باقی است که اضمحلال
آن ماده جز بآنکه پادشاه باشد یا مصاحب پادشاه میسر
نیست از پنجه فرموده من مات ولم یعرف امام زمانه
فقد مات میتة جاهلیة و چنانچه ایمان بخدای و ایمان
برسول خدای ضرورت است در تمامی کار آدمی
اذعان بامام زمان لازم است اگر در زمانه امامی
یعنی سلطانی که حلال باشد مصاحبت او نباشد
او جزئی است از تمامی خبر که از عالم رفع شده و معنی
که مر ایشان را مبذول نشده چنانچه در آخر الزمان
قرآن رفع شود لهذا چنانچه رفع قرآن از اشراط الساعة است

بتضییع

و تضییع امانت که مفترض است بتوسیده ابغیر اهل آن
از اشراط الساعة است و هر سالک که عهد چنین امام دریافته باشد
مفضل است بر سالکان که چنین عهد در نیافته اند همچو
تفضیل که اهل آن قرن را که رسول علیه السلام در آن بوده
ثابت است بر دیگر قرون و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
مقصود نه بیان تسویه در تفضیل مقصود تشبیه است بامر
متفق یعنی این ثابت است که قرنی بهتر از قرنی
می شد پس تعجب نباید کرد که قرنی که در آن
امام عادل باشد لازم است که بخدمت او روند
و بروی سلام کنند و وی را ببینند و با وی صحبت
دارند تا ماده ردیه که گفتیم در ایشان منتفی شود و بتمام طهارت
خود برسند و آنکس که چنین قرن دریابد فوتی اضطراری
او را واقع شود همچون فرزندیکه برآید او را ایک انگشت
نباشد که این عیبی و غبنی ضروری غیر اختیاری است
که او را واقع است و چاره آن را نتواند کرد و اگر پادشاه

[illegible]

روزگار را توبه فرماید و خود را بجائی سازد که در مصاحبت او
حرجی نباشد سالکان را بر سالکان قطب لازم باشد که خود را
با و رسانند و بر وی سلام کنند و با وی صحبت دارند چندانکه
مادهٔ رذیلهٔ ایشان تحلیل یابد و بصحت خویش رسند و ذات پاک
ما آن هنگام راهنمای بخدای باشد و وسیلهٔ نجات سالکان بجانی
که راه آن از غیر آن مفتوح نشود و اگر این کنند جواب این
این پرسش چگونه تواند داد که بابی غیر او فتح نتوان است کرد از
ابواب هر او چرا فتح نمود فتح کند که علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

یکتب الله ولی فی السالکین الامیر رشد الدین عبد السلام (مقابله)
نوشته بود که نمیدانم معنی لایعنی چیست چه خورده ام و چه خورده و از
فلان محل می آیم و از کجا می آئی و امثال ذالک که در گفتن
و ناگفتن آن هیچ نفعی و ضرری عاید نگردد لایعنی امثال این است
یا چیزی دیگر است و اگر اینهاست چون اینها اقوال مباحه است
چه حرج در آن است جواب لایعنی امثال اینهاست و اگرچه اینها

فی نفسها

فی نفسها مباح است اما اشتغال بآن ثمرهٔ غفلت قلب است
و اعراض او از نبإ عظیم چه کسی را که مثل بهشت و دوزخ در راه باشد
مادام که از آن غافل و ذاهل نباشد ممکن نباشد از وی
اشتغال جز باسباب ترقی بهشت و توقی از دوزخ پس مشغول
شدن بچیزی که در آن باب نفعی ندارد نیست الا ثمرهٔ غفلت
از آن و در علم اخلاق مقرر شده که هر خلق که منشأ معنی است مواظبت
بر آن معنی مثمر آن خلق و مؤکد آن است پس اشتغال بمالایعنی
مؤکد غفلت دل است از نبإ عظیم و چون این غفلت
قوت و رسوخ یافت و معلوم است که اشتها آدمی از معاصی
برای خوف آخرت و جلال خدای است عز و جل لاجرم
چون از آن غافل باشد اقدام بر معاصی که مقتضیات
طبع است دست دهد پس اشتغال بمالایعنی اگر بالذات
اثم نباشد منجر شود به اثم و ولیهم بداند اگرچه محرمات امور معدوده است
اما متوسط از بسیاری مباحات ندارند ملکه عصمه که حاجز است
میان این کس و محرمات مکتسب نگردد و چون ملکه عصمت

حاصل نباشد به در معاصی افتد بلی بعد از آنکه ملکهٔ عصمت مکتسب شود
و راسخ گردد و از تزلزل ایمن شود اگر شخص توسع کند در رخص
شاید و اینکه فلان مباح است و فلان محظور نسبت با وی باشد
اما نسبت بمبتدی تمام که ملکات فاضله وی را مکتسب نگشته همهٔ اینها
محظور است بعضی بالذات و بعضی بالعرض و مثل این مثل طعام است
که انقسام او بماکول و غیر ماکول نسبت با صحیح است اما نسبت با مریضی
همه غیر ماکول است الا اطعمهٔ معینه که طبیب فرماید و گمان نبرد که معصیت منحصر
در شرب خمر و سرقه و قتل نفس و کذا و کذا است و او را ملکهٔ اجتناب اینها
حاصل است برای آنکه معاصی قلب از اینها بیرون است و غیر حصول
ملکهٔ اجتناب از آن نه سهل است و مبتدی از خود هم چگونه ایمن تواند
بود که ملکهٔ اجتناب او از معاصی ظاهر چنان راسخ است که اگر
موجبات آن متراکم شود و عهد بر او متطاول شود در آن نه افتد
و خود را نگاه تواند داشت یعنی غرور شیطان در نخورد و بر کید
نفس بقانون طریقه مشغول شود و بداند که بلوغ بذروهٔ عصمت
و تقوی مطلبی است عزیز صعب المنال بعید المرتقی و ادنی

مراتب

صناعتی است از صناعات تا شخص خود را تماماً بآن ندهد و روز و شب
در کسب آن نکوشد وی را مهارت در آن میسر نبود چگونه طمع
کرده که صناعت تقوی که اشرف صناعات و اعز ملکات است
چه ثمرهٔ او اعظم ثمرات است و شرف صناعت بشرف ثمرهٔ
او است چنان بآن دست دهد و وظیفهٔ سالک
آن است که التزام صمت کند علی الاطلاق و سخن نا گفتن
اصل طریقهٔ او باشد اگر موجب دینی دست دهد سخن گفتن را
سخن گوید و الا خاموش باشد بر اصل نه آنکه اصل طور او
سخن گفتن باشد اما اگر از سخنی مانعی باشد نگوید که هر سالک
که طریق خود بر این بنا نهد از هالکین باشد و صمت یکی است
از ارکان اربعه که بناء سلوک بر آن است اخلال بآن کلی
سالک را روا است و اگر اضافه او گنگ شود چه خواهد کرد
همان انگارد که چنان شد و یکباره خاموش شود و در است شده
که یکی از اصحاب سنگ بر دهان نهادی تا بدان از سخن گفتن
باز نهند و در است شده که کسی در روز احد شهید شد و

و سنگ بر شکمش یافتند که بسته بود از جوع مادرش خاک از روی او
پاک میکرد و میگفت هنیئا لک الجنة رسول الله صلعم فرمود چه میدانی
شاید که او سخن میگفت در آنچه او را بکار نمی آمد و منع میکرد
از چیزی که او را از او زیانی نبود و از وصیتهای لقمن است
پسر را یا بنی کن اخرس عاقلا ولا تکن نطوقا جاهلا ولان
یسیل لعابک علی صدرک وانت کاف اللسان عما لا
یعنیک اجمل بک واحسن من ان تجلس الی قوم فتنطق بما لا
یعنیک ولکل عمل دلیل ودلیل العقل التفکر ودلیل التفکر
الصمت و از وصیتهای اوست که یا بنی اختر المجالس علی
عینک فاذا رایت المجالس یذکر فیها الله فاجلس معهم فانک ان
تک عالما ینفعک علمک وان تک غبیا یعلموک وان
یطلع الله علیهم برحمة تصبک معهم ولا تغبطن امرء ارحب الذراعین
یسفک دماء المؤمنین فان له عند الله قاتلا لا یموت
و اتقی اگر کسی خواهد که بوصیت دوم عمل کند و چهار
ارکان اربعه صمت قرین عزلت آمده سالک باید

که بمجلسی

که بمجلسی که آنجا لغو و لایعنی گذرد حاضر نشود و تنهائی بر آن
ایثار کند و اگر از تنهائی بتنگ آید مطالعه کتب تذکره کند
و مجالست با صحابه سلف و خیار عباد الله اختیار کند که ایشان
از اموات بهم نشینی اولی اند ازین ازین زندگان اگر از زندگان
کسی باید که با وی در ذکر و مذاکره خیر شرکت کند صحبت او
بر خلوت اختیار کند زانکه

خلوت از اغیار باید نی زیار — پوستین بهر دی آمد نی بهار

و اگر چنین کس نیابد تنهائی گزیند و اگر در میان جمع باشد دل
بر کنار باشد و در لغو و تخلیط ایشان با ایشان شرکت نجوید
و چون صمت و عزلت او را منضم شد و بیداری شب و صیام
ایام با آن انضمام یافت ارکان اربعه سلوک او را تمام شد
سالک را همت بر تشیید این ارکان میباید گماشت و دیگر
کارها را گذاشت مارا خواهی جمله حدیثها کن خوار کن
ز دیگران خوار کن ای دوست مهربان فرزند و پیوند
و دوست و دشمن و این و آن هر کس که تو می بینی چو کار

اف د همه بخود در مانده اند و با خود هم امند

تا بدانی که وقت پیچا پیچ ... هیچکس مر ترا نباشد هیچ

و چگونه چنین نباشد و همه فقیر و عاجز اند و درمانده و ناقص اند
شخصی که در خود فقیر و ناقص باشد اول بتکمیل خود بایدش مشغول شد
و ازاله فقر و نقص از خود بعد از آنکه در خود تمام شود از خودش چیزی زیاده باشد
بدیگران رسد دانی که تام و فوق التمام خدایست عز و جل مهر از این و
آن بگسل و نفس را بیکبار و تمام بهل روی بخدا آر و انس با ذکر آن گیر

آخر از جمله جدا خواهی ماندن ... ای که را خواهی درانم خواندن

در حدیث قدسی درست شده انا بدک اللازم فالزم بدک
السنهای طبیعی وا ترش کن و دوستان طبیعی را فرو کن اندر دست
الهی را بدست آر که بیمای آن خدای ترا یاد دهد و کفتار
او ترا در کار آخرت قوت بخشد و چون او بخدا باشد بخدا اغنی باشد
و وفا که شیمهٔ کرامست تواند که داشت و در مواطن دینویه
و اخرویه مدد و معونت او از تو نشد و حلهٔ خلت او متعرض
اعراض پاره نشود آن روز که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض

عدو

عدو الا المتقین و بدانکه وفا صفت ابناء آخرتست و دور باد
که ابناء دنیا را وفا باشد برای آنکه دنیا بیوفا و ناپایدارست لاجرم ابنای
او نیز چنین باشند که ابنا بر طبع آبا باشند و آخرت جاوید و پاینده
لاجرم ابناء او از تلون و بی ثباتی و ناپایداری و بیوفائی محمی باشند
شنشنة اعرفها من اخزم ای دوست مهربان اما جان
دوست کم دست دهد رسول خدا مثل ناس را مثل ابل نهاد
که از صد شتر یکی راحله نباشد که سواری را شاید اگر برای
خداست اما چه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد ای دوست
سر در گریبان فکرت فرو بر و دیده اعتبار برگشای تا ببینی که
چیست و بر چیست و برای چیست اما این شرح در بیاض
نامه نتوان کرد که باخر رسد و السلام الحق و پرسیده بود که
ترک مکروه نه مثاب علیه است یا مطلقا و اگر اول باشد
فرق میان مکروه و مباح چه باشد چون ترک مباح نیز اگر
لله باشد سبب ثوابست جواب آنکه ترک مباح نه متصور
نیست مگر آنکه فعل آن مباح متضمن مکروهی یا حرامی باشد

اگر بیاض نامه باخر نرسیدی ایراد نو رشته گردیدی که بر چیست خر

فحج فقد عاد الثواب الی ترک الحرام او المکروه حاصل مکروه ترک
او من حیث هو برای خدا متصور گشت چه خدا را رضا در ترک
او من حیث هو نیست و همچنین در فعل او مثلاً کسی دست
به پس پشت کرد و گوید برای خدا چنین میکنم این چیزی است
غیر معقول المعنی برای آنکه نزد خدای عزوجل دست و گذاشتن
و یا پس پشت کردنش یکسان است واحد هما احب از آن دیگر نیست
وکذا فی جانب الترک والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبدالله قطب ابن محیی الی المکتوب الیه کتبه الله فی المتقین
نوشته بود که آرزوی وی در جهان این است که شناخت خداوند
جهان حاصل کند تا رضای او تواند جست چه تا کسی را نشناسند
و خوی وی را ندانند چه دانند که چه چیز موافق اوست و چه چیز
موافق او نیست و اقتضاء او چیست و خدای را بامعنی گواه
آورده بود که دل چون او را رغبت در این شناخت تمام است
و آرزوی خود منحصر در آن ساخته طریق حصول آن شناخت

اورا در آموزیم

او را در آموزیم چنانچه از پیغمبران خدای علیهم السلام علم آن بما رسیده
امید که خدای عزوجل او را یاری دهد بر سلوک آن طریق بدانکه
در حدیث درست شده که خدای عزوجل هیچ چیز را نیافریده
که بوی شبیه تر باشد از آدم تعالی الله عن التشبیه والتمثیل لیس
کمثله شیء وهو السمیع البصیر پس نفس تو دلیل تو است
بر شناخت خدای عزوجل در نفس خود نگاه کن که چه اقتضا میکند
وفی انفسکم افلا تبصرون و از آن بازشناس که رب را
چه اقتضا تواند بود که من عرف نفسه فقد عرف ربه
و گویند خدای عزوجل هیچ کتاب از آسمان نفرستاد
الا که در آن این معنی بود که یا انسان اعرف نفسک تعرف
ربک و تو از خود دانی و هر کس از خود داند که نفس آدمی اقتضا
تفرد و نفی شریک میکند و خواهد که هر چه جز اوست در او
مستهلک باشد و کل امر راجع با او باشد پس از این بازشناس
که صفت خدای عزوجل چنین باشد و اقتضای او این
باشد که هر چه جز اوست مستهلک باشد نزد وجه او و او

منفرد باشد بامر او اگرچه وجود آ همیشه چنین است دوست دارد
که شعور آ نیز چنین باشد یعنی تو از آنجا که شعور و درک تو است
چنین باشی پیش او پس چون جستن رضای او خواهی زود
در این ناچیزی و استهلاک گریز این در مقام اجمال و در مقام
تفصیل هر قضا که نفس تو کند واحداً بعد واحد خیال
که نظیر آن آنجا ثابت خواهد بود و حب انفراد با آن آنجا موجود
پس زود نفی آن قضا از خود مشغول شود و ترک عمل
بمقتضای آن و این است آن قانون که مشایخ طریقه مقرر
فرموده اند برای سالکین که هرچه سالک را پیش آید بر نفس
عرض باید کرد هرچه قضای او در آن باب آمن باشد
عکس آن عمل کند و سر این قانون حقیقت بر تو روشن کردم
چه آدمی برای آنکه مخلوق است بر صورت رحمن تعالی الله
عن التشبیه بالحدثان در هر قضیه قضائی میکند شبیه قضای
آنکس که او بر صورت اوست و چون حب تفرد آنجا
ثابت است خوشنودی از او با آن حاصل میشود که او آن قضا را

در خود تحلیل نکند و رب را عز و جل در آن بر خود ایثار کند و از اینجهة
مکارم شبه جمی گشته که محل استهتار ملک است علی ما ثبت فی الخبر
واما اینجا مظنه چند سؤال است که سائل کند یکی آنکه طرد این حکم سؤال
در همه اقتضائیات میسر نیست مثلاً آدمی را قضای خیری خوردن
باشد چگونه توان کف که نظیر آن آنجا ثابت نیست قل هو الله
احد الله الصمد دوم آنکه چون بر انسان لازم است
که اقتضائیات که او را به مقتضی خلق علی الصورة دست
میدهد از خود صرف کند برای تحقیق تفرید خلق
او بر صورت برای چه واقع شد و مبدء این اقتضائیات
که ثبوت شباهت مذکوره فی الحدیث است تعالی الله عن
التشبیه برای چه موضوع گشت چون مقتضای آن البته
باید که معمول به نشود و در حکمت وجود چیزی که اثر بر او مترتب
نباشد روا نیست سوم آنکه چگونه آدمی مکلف باشد
بدفع سایر اقتضائیات نفس حال آنکه اکل و شرب
و قیام با سایر مصالح جسد از جمله مقتضیات نفس است

وعمل بمقتضای آن واجب شرعاً

جواب از سؤال اول آن است که اقتضاء چیزی خوردن
در نفس نه از آنجهة که اقتضاء چیزی خوردن است
واقع است برای کامرانی و حظی که او راست در آن
واقع است پس لب باب آن اقتضاء توسع و بلوغ
بمراد است و اینمعنی اینجا ثابت است انّ لهم اجره
وجواب از سؤال دوم آن است که تحقیق اقتضایات
مذکوره مادام که بر وجهی باشد که منافی تفرید باشد نهی است
و این درین نشأه دنیویه است که برای حجاب جهل مخلوق
علی الصورة نه بانّه مخلوق علی الصورة دیده میشود بلکه بانّه
هو دیده میشود کما قال بعضهم ظننت ظنونا بانّک انت و ما ان
تکون و لا قط کنت فان انت فانک و ثانی اثنین
دع ما ظننت اما در نشأه اخرویه که غطاء جهل منکشف شود که
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید وامر کما هو علیه
دیده شود و ظل مشیر باصل باشد نه مشیر باخود که ما چه حرفیم معنی

در غیر

گر اشارت بخود کنیم خطاست آنچه با ذات خود بود خطاست
برادر ای همین وجود خداست * عمل بآن مقتضیات منهی عنه
نیست و موجب ناخوشنودی خدای عز و جل نیز چه
منافی تفرید نیست و لهذا مؤمنان در جنت موسع باشند
در شهوات که وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین پس آثار
مبدء موضع آن روز ظاهر گردد و اشارت باین سر است
آنچه از بعضی سلف منقول است که با یکی از اصحاب خود گفت
که تو مشتاق بحور مباشی او از آنجا که خامی مبتدیانه است
گفت چه می پسندی که حور از قبیل حسنات اینجهان است
که اشتیاق بآن شعبه شرکیست در محبت فرمود چنین مکن
مشتاق مباش بحور که نور روی حور از نور روی خدای است
او چون این سخن بشنود و این سر بوی برد فی الحال بیفتاد و بیهوش شد
و این اشارت است باینکه نشأه آخرت نشأه حقه است
که دال است بر مبدع خود و مبین اوست نه حجاب است

براو داعی نبوی خود همچون دنیا ملعونه
وجواب از سؤال سیم آنست که اکل وشرب وامثال آن
من حیث انها مقتضیات نفس ارتکاب نباید کرد از آن
روی ارتکاب باید کرد که امر خدای است یا رخصت او
واو را بدینوجه مثبت شرکت نیست چه بدینوجه نه مقتضی نفس است
خلاف مقتضای نفس است چنانچه سهل بن عبدالله فرمود
که هر عمل که بمتابعت کنند بلاست بر نفس و هر عمل
که بی متابعت کنند موجب بعد است از خدای عز وجل
واگرچه نماز وروزه باشد
اگر کسی سؤال کند که ما بسیار اکل وشرب کنیم بی آنکه بر ما حاضر باشد
نیت متابعت عزیمت خدای عز وجل یا رخصت او گوئیم
لاجرم پس چیزها که عزیمت ورخصت خدای عز وجل
آنجا بیاد کنی و نام خود بدان در جریده صحابیان و بدان
ثبت کنی واگرچه این نام در اینحالت ترا ثابت بود
اما پیش بینان در همان دم که تو اکل وشرب بحضور نیت
میکردی

میکردی این نام بر تو میدیدند چه عاقل در خشت خام بیند
آنچه جاهل در آینه بیند و صدیقان که اهل عصمت وطهارت اند
هرگز باین غفلت مبتلا نشوند که کاری بحضور نیت کنند
از آن بی تماشای صفتهای خدا
گر خورند در گلو گیرد مرا با آنکه نیت متابعت رخصت اگر بهیچوجه حاضر
نباشد نه بر سبیل تحصیل و نه بر سبیل استصحاب با آنکه جاهل
باشد باباحت ومع ذالک ارتکاب کند باین مبادرت
وجرئت و بی مبالاتی آثم است
دیگر التماس کرده بود که نامه که در آن شرح عیون حقیقت
کرده ایم و باز نموده که کافور و زنجبیل و سلسبیل و تسنیم هر یک
بکدام طایفه تعلق دارد برای وی بفرستیم تا نسخه کند و با آن
اشتغال نماید چنین نامه یادم نیست که کی نوشته ام و بکه نوشته ام
اما چون تو را تعطش آن است برای تو شرحی از آن درین
نامه بنویسیم باذن الله تعالی بدانکه مؤمنان دو گروه اند
محققان واصل که اهل قرب اند و سالکان صادق

که اهل سمع‌اند قوله تعالی انّ فی ذالک لذکری لمن
کان له قلب او القی السمع وهو شهید وطایفهٔ اوّل را
سه لقب است سابقان وعباد الله ومقرّبین واگرچه
این القاب سه گانه بر یک ذات وارد است امّا
هر لقبی باعتبار صفتی است جداگانه تسمیه ایشان بسابقان
ازروی اتّصاف ایشان است بمحبّت برای آنکه
محبّت گرم است وگرمی مقتضای غلیان است
وحرکت ومبادرت وچشمه که خدای عزّوجلّ برای ایشان
بپاداش این صفت آماده فرموده زنجبیل نام دارد
برای آنکه زنجبیل بالطبع گرم است پس شکل حال وملایم
مذاق ایشان است وسلسبیل نیز گویند برای سلاست
وسرعت انحدار آن چنانچه زنجبیل اشارت بمبدء باشد
که حرارت است وسلسبیل که مشیر بغایت حرکت وسلاست است
وتسمیه ایشان بعباد الله ازروی اتّصاف ایشان است
برضا برای آنکه رضا وترک فضولی وظیفهٔ بندگی وافاده است

ولهذا

ولهذا آنجا که ایشان را بعباد لاسیّما که مضاف است برحمن
ملقب کرد وصف ایشان باوصاف که مبنی است
برلین وسکون فرمود قوله تعالی وعباد الرحمن الذین
یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما وچشمه که برای ایشان بپاداش این صفت
آماده شده کافور نام دارد برای آنکه رضا بارد است
ومقتضی سکون وطمانینه برعکس محبّت چه محبّت
ارادت است وارادت متوجّه تحصیل مفقود است
پس حارّ است ومتحرّک ورضا وقناعت است
وقناعت اکتفاست بموجود پس بارد است وساکن
محبّت روی بپیش دارد جهت ازدیاد ولهذا گفته‌اند
محبّت همیشه متعلّق بمعدوم است واگر متعلّق او موجود شد
باز تعلّق او بدوام آن است که معدوم است ورضا روی
بخود دارد جهت اعتداد پس متعلّق او موجود حاصل است
وچون اهل رضا بارد وساکن‌اند ملایم مذاق ایشان کافور است

که در غلبت برودت است وکسی سؤال کند که عادت این است
که محرور را چیزهای بارد دهند ومبرود را چیزهای حار
برای آنکه این در حرارت وبرودت غیر غریزی است
که بضد خواهند که بحد غریزی آید اما حرارت وبرودت
غریزی را امداد بمثل باید کرد ولهذا اهل گرمسیر را چیزهای گرم
گوارا آید وچیزهای شور وحرارت اهل محبت وبرودت
اهل رضا دو کیفیت غریزی صحیح است که هر چند افزاید
اتقان بنیت وقوت حیات بهتر بار آرد چنانچه آب هر چند
سردتر باشد این ادخل باشد در حفظ صورت مائی وآتش
هر چند گرمتر باشد این ادخل باشد در حفظ صورت ناری
بلی چنانچه اولیاء خدا را حرارت محبت وبرودت رضا
وتسلیم باشد اعداء خدا را حرارت شهوت وبرودت
کسالت وجمود وفترت باشد واین حرارت وبرودت
نه غریزه صالحه است روح را بلکه انحرافی فاسد است
لیکن حکیم عدل جواد برای توفیه مقتضیات همه چیز بمقتضی

قوله تعالی

قوله تعالی برای امداد آن حمیم غساق آماده کرده بجای
زنجبیل وکافور که قل من کان فی الضلالة فلیمدد
له الرحمن مدا وچون حرارت حمیم منضم شود بحرارت
شهوت او را افزونی بخشد افزونی که پیوسته در خود
افزاید ومرضش ترقی کند الی ابد الآباد وهمچنین
برودت غساق با برودت کسالت وجمود
فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا وچون این حرارت
وبرودت نه غریزه صالحه است هر چند شداد
یابد وهن در بنیه افزاید وضعف در حیوة که
یاتیه الموت من کل مکان رجعنا الی تمام الکلام
وتسمیه شان بمقربین نظر بنصیبی است که ایشان را
هست از قرب باستواء ذات بر دل از تزئین
صفات وتشتت بجهات وتقید بکون
وحرکات واین شرف القاب ایشان است

و چشمه که بپاداش ایشان بمعنی جهت ایشان معدّ شده تسنیم نام دارد
که مشتق است از سنام که نام ذروهٔ کوه و کوهان شتر است
و آن چشمه ایست که از اعلی مقامی میرآید آبی که ملتقی اطراف
و مستوی اعراف است و از کیفیّات متضادّه بیرون است
بطبع گرم است تا زنجبیل باشد و نه سرد است تا کافور
باشد و شرابش از آن چشمه در بهشت نیست و از زیر عرش
زاید و از هوا بمقامات اهل بهشت فرود آید و چون
ظرف هر کس پر شد باز ایستد و این عیون مذکوره
همه جهت خواص باشد که اهل قلب و اصحاب یقین اند
ایشان آن را صرف آشامند اما عامّهٔ مؤمنان که اهل
سمع اند استطاعت آن نداشته باشند که آن را صرف
صرف کنند اما بحسب سعة القاء سمع و تلقّی
خطاب که ایشان را با اهل دل ثابت است چیزی از آن
با شراب ایشان بیامیزند چنانچه در قرآن مجید فرموده ان الابرار
یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها

عباد الله

عباد الله و فرموده و یسقون فیها کاسا کان مزاجها
زنجبیلا عینا فیها تسمّی سلسبیلا و فرموده انّ الابرار
لفی نعیم تا آنجا که و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقرّبون
و در این مقامات اهل سمع را که عامّهٔ مخلصان اند تسمیه
بابرار فرموده اگرچه در مقام تطبیق ابرار بازاء عباد است و هم
اصحاب میمنه بازاء سابقین و اصحاب یمین بازاء مقرّبین
و هٰهنا اسرار یعرفها اولوا الابصار و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله الامیر
محبّ الدین الشیخ محمّد و من معه فی شیراز من الاخوان
الالهیّین سلام علیکم و رحمة الله و برکاته
چون آدمی بخواب میرود و میمیرد و از خود غافل میشود
و فانی میگردد سخت محتاج است به بیداری که بخواب نرود
و زنده که نمیرد و خبری که بیخبر نشود و قوّی که فتره باو راه
نیابد تا چون آدمی بخواب رود آن بیدار حارس او باشد

وچون بمیرد آن زنده وارث او و ضابط معانی او
و حافظ یادماندگان او باشد وچون از خود غافل و غایب شود
آن خبیر حاضر و ناظر او باشد وچون در خود فاتر شود آن قوی و بیدار
حال او باشد و بامر او باز رسد نور پروردگار بر ما محیط است
و در حجر لطف خود ما را تربیت میفرماید چون ما را وحشتی
روی مینماید نوید لطف او ما را انس میبخشد چون نفس ها
بر ما طغیان میکند بنهیب قهر او را گوشمال میدهد تا بجای
خود می‌نشیند پیوسته بخاطرها ی گوناگون ما را آزمایش کند
وآنچه در قوه ما است بلطایف حکمت بفعل آورد و صرصری از
دبور غیبت میوزد وآدمی را در معموله‌ها و فارستانهای عجیب
می افکند واشکال حیرت وی را مینماید و درها ی عبرت
بر او میگشاید واین صورت همه کس را واقع باشد اما
عارفان دانند که چیست که ایشان را میشود و صاحب
دید و بازدید باشند وطفلان یعنی سایر بشر ندانند که چیست
و کیست و کجاست و چه رست خلق قبیل ایشان را باشند

القصه

القصه و تیم و سایر الحوان و سالکان ارض بدانند
که چون آدمی را در تنگنای شداید نهند و فوج فوج
مکاره و پریشانیها بر او وارد گردد آنها اشکال حیرت است
اگر ثبات نهد و پای دارد حظ خویش از آن برسد و با
جبروتیان آشنا گردد و او را در کنف خویش بدارند و آب
حیوة از ظلمات ایشان او را در چنگ افتد و در خلوت خاص
که هیچکس راه بآنجا نبرد ندیم مقیم گردد و اگر ثبات ندهد عاید
بقلیل حظه و چون آدمی را در کشاکش غرایب نهند و اشخاص
لطایف والطاف او را پذیره آیند باید که چنانچه در صورت
اول از آن کشیم نگریزد در این صورت در آن نگریزد و خود را
نگاه دارد و چون چنین کند آن اشخاص عالم جمال با وی
انس گیرند و نقاب از چهره برگشایند و وی را بحق خود
و چه ممنع دارند و اگر در ایشان گریزد خود را از وی پوشیده دارند
و حظ قلیل باز گردد حاصل نهاد ایشان بیرون شعشعی
رمیدن است از کسی که از ایشان رمد و انس گرفتن

با کسی که با ایشان انس گیرد و نهاد اشکال جمال
انس کردن است با کسی که از ایشان رمد و رمیدن
از کسی که با ایشان انس گیرد حاصل الکلام آنکه چون بلائی
روی نماید از آن نباید گریخت و چون خوشی روی
نماید در آن نباید آویخت که بلا چون از آن گریزند
با خوشی شود و خوشی چون در آن آویزند با بلا گردد
والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولیّه فی الله الامیر محبّ الملّة
والدین الشیخ محمّد امیر الاخوال والی ولیّه فی الله الامیر
افضل الملّة والدین محمّد
خدای عزّ و جلّ بعد از پنج قسم مؤکد میفرماید انّ عذاب
ربّک لواقع و ازین هیبتی و ترسی عجب بر من می نشیند
و یقین میدانم که این عذابیست بر اصل که از جائی
درست برمیخیزد که آن را هیچ صادق و مانع نیست

لکن

اکنون آدمی ضعیف چه چاره سازد چه تدبیر کند
روی بکوه نهد از پیش گریزد بکی گریزد چون خدای در
مرصاد است و امر خدای از همه سوی محیط است
آهنگ نفس کافر میباید کرد که او را مسلمان سازند تا
خلاص یابند که هیچ تدبیری دیگر نیست طریق مسکنت و استسلام
میباید سپرد
بیت
تیغ قهر اوست کو را گردنی است   سایه افکنده است او در تیغ نیست
نفس که خودی از سر نهاد و نامراد شد امر خدای را خاضع شود
و هر چون که خدای میگوید چنان میکند چه او این هنگام
دنگ و لال است حول و قوّتی در خود نمیباید که رجوع با آن
کند چندان فزع بوی کار کرده که یکباره ساقط و متلاشی
شده هر چون کش میرانند میرود   امّا نفس که خود
ناظر است و برای خود معجب و خود را جائی میداند و
امری میشناسد برای خود تدبیری میکند و پیش و پس
کار خود می اندیشد زمانی فرو رفته میکند زمانی اندیشه پیوند

زمانی این زمانی آن امر خدای که بوی رسیده بعرض
نفس میرسانند تا اگر نفس امضا فرماید بجای آورد والّا
امر را چون خود باز گرداند آری او را این میرسد که امر
خدای را موقوف دارد در خلق یا بی و شهیدان
از نفس کنند تا اگر اذن دهد او را بار دهد والّا باز
فرستد چون خود نفس را بر رب ایثار کند باش تا روز
نفس بگذرد و روز رب در رسد و مالک یوم
الدین حکم خویش براند فالیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم
هذا نفس را فرو ذلیل جانبی باید کند تا که
امتثال امر رب را کمر بندند و اهل و مال و نفس و عرض
وقف و جان اول و آخر فدای امر رب و در کار رب
کنند و امروز که روز ایشان است اظهار امر رب
کنند و هیچ خود را از رب باز نگیرند و یا لیته خود را
مستهلک ذات در امر رب سازند چون روز
رب برسد و الیوم حله فوقه رب الطاف خویش

ازایشان

از ایشان دریغ ندارد که من کان لله کان الله له و ای ان
جماعت اخوان کمر در این استوار بندید و مردانه در آئید
تا باوج سعادت برآئید واله المسؤول لاعانتکم والسلام
علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله الامیر محب الله و الدین
الشیخ محمد و ولی فی الله الامیر افضل الدین محمد کان الله لهما
بشارت باد بنده مؤمن را که خدای عز و جل او در جهان
نه زآن سرگردان کرده که او را از خود رانده و نه آن را
که کار جهان ایشان بسامان کرده بلکه خواسته مؤمن را از آن
بی سامان کرده تا دل بر هیچ ننهد و وی را در ارض مستقری
نباشد عذاب راه بوی برد و او را فرو گیرد اما چون
وی را در ارض مستقری نیست عذاب در جستجوی او سرگردان
باشد نداند که وی را از کجا باز جوید ای از عذاب رنجه تو
و از لقای وی باز بهشت که مؤمن را در بیچهای نیابی اگر تمام

زین نعربال برتری همت مؤمن در لامکانست

فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

اگر جائی لامکان دانی وشناسی که بچه در کدام جهت است
خودرا بهمت مؤمن توانی رسانید وبیهات لامکان
در کدام مکان توان یافت وبه بچه در کدام جهت دوایتن
رسید روی بر ابنای دنیا نه که فرزند با مادر یابی هر یکی از
ایشان در گوشه متمتع از ارض یابی اخلاد بسوی آن کرده
وهوائی خاص او را فرو گرفته از اول عمر تا آخر عمر در همان ویا
همان بسر میبرد واز هر کس که نشان پرسی دست تورا
بسر او آورد سوی او تا زو او را فرو گیرد وسرادق خویش
بر او محیط سازد الا الا زنهار که گرد مؤمن مگرد که نور بصیرت
او نا متناهی باشد وشعاع بر حواشی ابد اندازد چگونه گرد
نامتناهی توانی بر آمد هرچند در تگ ایستی چون در نگری
در بدایتی از بدایات همت او نرسیده باشی زنهار
که پیرامون بی نهایتی همت مؤمن مگرد که تناهی تو در

لا تناهی

لا تناهی او گم شود وچون گم شدن قطره در دریا آنگاه
روی خود باز نبینی چو قطره بزرگ دریا بری
بیدوا کنی مانند این داوری بجان از مؤمن زنهار
طلب وبگوی جزیا مؤمن فان نورک اطفا
ناری باشد که مؤمن بنگری از تو بگذرد والله دمار
از تو برآرد چنانچه تو دمار از کفار بر می آوری آن چه
آمنی که بحکم جنسیة بشریة مؤمن قصاص کافران
از تو بخواهد وچنانچه تو ایشان را خوار کرده او تورا
خوار کند با دب وحرمت در کنار راه ببر وخود را
از دیده مؤمن نگاه میدار چندانکه مؤمن از این مرحله
بگذرد آنگاه که کافران تنها مانند در ایشان تا زو آن را
فرو گیرد و میتوز و میگداز که وما کان الله لیعذبهم و
انت فیهم ای بیحاصلان ای جاهلان ای نا شکران
وجود بنده مؤمن غنیمت شمرید ودست در دامان
او زنید تا چون او از این دار الغرور در گذرد شما را

با خود برد که عذاب او بالای سر منتظر استاده که چون
بنده مؤمن درگذرد در شما گردد و عذاب کشته شما است
اگر گویند ما همه مؤمنیم کدام بنده مؤمن است که دست
در دامن او میباید مان زد گویم آن بنده که در شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم جز گواهی و قرین گواهی
خدای و فرشتگان خدای نه افتاده عامه را روی با اولی
العلم باید کرد که جوهر ایشان تابش یافته و ایمان در
ایشان همچون نور است در آفتاب و ستاره و ایمان
در دیگران همچون نور آفتاب و ستاره است بر زمین که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله لطف الله محیی الی ولی الله فی الله الامیر محب الملة
والدین الشیخ محمد ومن معه من الاخوان فی شیراز یسر الله لهم
ما تعسر وکفاهم من ارادهم بشر من شر
چون هیچ برگی از درخت بی امر خدای عز وجل نه افتد

و هیچ ذره بی اذن او از جای نجنبد اندیشها بعلم او در دل
آید و اجابت بفرمان او در جنبش آید سزد که آدمی هرچه را در جهان
رود بعین و مستسلم باشد که بار خدای نه آن بزرگوار جلیل است
که کسی را با وی روی مضایقه و مکابره تواند بود و چون
جلیل عزیز در ملک خویش تصرفی کند که فضولی را رسد
که دست پیش آرد یا با وی چون و چرا گوید هیهات که یارا
مجال این که آدمی مگر فراموش کرده که در بیغوله عدم ناچیز
و نسیا منسیا افتاده بود نه در وی کاری و نه با وی کاری نه کسی را
از وی خبری و نه از او در جهان اثری هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا آدمی مگر فراموش کرده که قطره
آب بود وی را نه دستی و نه پایی و نه عقلی و نه رایی انا
خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا
آدمی مگر فراموش کرده که از مادر زاد وی را نه ملکی و نه مالی
و نه بهایی و نه جاهی و زود باشد که باز خواهد گشت که لقد
جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء

ظهور کم اول چنین و آخر چنین و درین میانه دور دوری
که دست وی برگشوده اند وی را تا هر تصرفی خواهد کرده
آن نیز بحسب ظاهر و بحسب باطن امر همچنان در آن دست
که دست او بود که آن دست در کار بود سزد که درین دو روز
که روز خود [illegible] خود را فراموش نکند و تدبیر خود را
تقدیر قدیم ترجیح ننهد نفس گستاخ شکسته شاخ را
طعن و انکار بر تدبیر جباری نشاید نه بیان قال که گفتار است
و نه بیان حال که سخط و استنکار است خود را اسیر تقدیر
سازد تا هرچه خواهد با وی کند و جز اذعان و استسلام طریقی
نسپرد و گوید بیت

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ❊ که هرچه بر سر ما میرود اراده اوست

و نه پندارد که اگر او چنین نبود و مسکین روی بر زمین نهاده
جز طریق ملاطفت با وی معامله خواهد رفت و از آنچه او
آنرا مستسلم شد هیچ با وی خواهند کردنی نی
تیغ قهر اوست کو را کردنی است ❊ سایه افکنده است او را تیغ نیست

الله

الله سبحانه و تعالی ما و سایر اخوان ما را بحلیه اذعان و استسلام
آراسته گرداناد و شر بدخواهان و بدگویان از ایشان گسسته
داراد و دل ایشان را بسکینه قوت دهاد و تن ایشان را از قوه
خود مدد فرستاد انه ولی ذلک و هو حسبنا و نعم الوکیل

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی فی الله الامیر
محب الملة والدین الشیخ محمد و من معه من الاخوان
فی شیراز حماهم الله عن الاعواز و تلقاهم بالکرامة والاعزاز
دنیا سر آمد و خلایق حشر شدند و هر کس را جزاء کرد از خویش
پیش آمد چه زیان نیکوکاران را که بنعیم مقیم رسیدند و کولد
ملک سلام بپوشیدند و بجای خویش بنشستند ارباب طعن
و انکار که اهل اغترار بر کردار ایشان میکردند و چون برای تمسک
برسم مرسلین رسم ابناء دنیا فرو گذاشته میکردند آنرا
مایه استهزاء و استحقاق مباحثه و تعییب و تنقیصه باز
میگفتند لا والله هیچ زیان ایشان را از آن نیست

که نه آن بیهوده گویان مانند و نه آن بیهوده شان و اگر کار ما
بر ایشان نازل شد و دمار از ایشان بر آورد سپاس و ستایش خدای
سلام را که بر ما منت نهاد و راه مرسلین بما آموخت و دیده ما
از سماحت آن سیرت ابناء دنیا بر دوخت تا آنچه ایشان آن را عظیم
میدانند ما آن را خوار میدانیم و آنچه ایشان آن را خوار میدانند ما آن را
عزیز و بزرگوار میداریم ایمان بخدای آوردیم و محمد صلعم
و اگر چه این گفتاری است عام که همه زبانی بآن جاری است
اما مدعی بدو گواه ثابت شود گفتار و کردار چون هر دو شاهد آیند
کار تمام شود که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
ابناء دنیا را گواه گفتار باشد اما چون از کردار ایشان گواهی
طلبیم گواهی ندهند چه رسمی از رسوم جباران نتوانند که فرو گذاشت
کنند و صد رسم از رسوم مرسلین اگر فرو گذاشت باید کرد بر ایشان
گران نیاید ترسم که نزد قاضی محشر تمسک ایشان بسجل نرسد
و مدعی ایشان بثبوت نپیوندد و چه چاره سازم چون
خدای عز و جل ایشان را قهر اوقات از معرفت ایشان مقرر کرده

باشد آیه فلا تذهب نفسک علیهم حسرات فرو خوانم
و گفتگوی با ایشان فرو پیچم که هر کس که اهل هدایت است بتنبیه
علم و حکمت باو رسد و قلیل ما هم جعلک الله حبیبی ممن
معک من الاخوان فی اولئک القلیلین ولعمری لهم القلیلون
الکثیرون والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد القطب ابن محیی الی الاخوان الکیسین و فیهم و ایاهم
سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو
واسئله ان یجمع شملکم و یوفق الله بکم
دنیا چنگال و دندان بر آدمی تیز کرده و امروز یا فردا او را
برخواهد درید و طعمه ماران و موران خواهد ساخت مع ذلک
آدمی در روی دنیا خندد و او را دوست دارد و انس از او یابد
عجب بوده که آدمیست بخدای که دنیا در کار آدمی و سادگی او
حیران است که اینهمه را از ایشان میکشد و در فکر و
خون میکشد و ایشان از پی او باز نمیشوند و مهر از او نمی کنند

ای آدمی دنیای بیگانه را بگذار و بطلب آشنای خود مشغول شو
که بجدای تو را آشنایست که چون او را یابی در کنف او
روی از دنیا بتابی یا نشوی بلکه دنیا بتو نیازمند گردد و عجوزه
ملعونه بدر سرای تو آید و در کوبد و عجز گوید و تو بوی التفات
ننمائی قال العارف

اگر سلطان ما راینده باشی — همه گریند و تو در خنده باشی
و گر پر غم شود اطراف عالم — تو شاد و خرم و فرخنده باشی
و گر چرخ و زمین از هم بدرد — ورای هر دو جانی زنده باشی
بهشتم چرخ نوبت پنج دادی — چه خیمه شش جهته بر کنده باشی
همه مشتاق دیدار تو باشند — تو صد پرده فرو افکنده باشی

ای آدمی این و آن نه آشنای تواند برای آنکه هر یک بدر هستی
خود می تنند آشنای تو آنست که هستی بر تو می تند باز
اذکروا اذکرکم فالمتوکل را یا بازکسیکه باز او گریسته باشد
که اللهم انی اسئلک حبک و حب من یحبک ای آدمی
با وحشت چه ساخته بوی آشنا از دریچه دل اهل دل میوزد

ازدم ویس قرن بوی خدا می آید
خود را بنفحات ایشان رسان و شامه صدق پیش دار
و استشاق آن ارواح کن تا قوت یابی ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و اگر گوئی چه دانم که اهل دل
در ارض هستند و اگر هستند ایشان را چگونه توانم شناخت گویم
بدانکه اهل دل در ارض هستند تا روز قیامت که لایزال طائفة
من امتی ظاهرین علی الحق قال البخاری و هم اهل العلم تا حجة
خدای بر اهل ارض درست باشد و اگر ایشان را نتوان شناخت
همچنان حجت قایم نباشد هر کس که از غرض پاک شود و در طلب
صادق شود ایشان را تواند شناخت چه ایشان نورانند و نور را خفائی
نیست اما عدم ادراک نور غیر کوری دیده نیست و کوری آن
دیده که با آن اهل دل تواند دید از غرض و حسد متولد شود

بیت

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن — که در آئینه نظر جز بصفا نتوان کرد

هر کس که از غرض و هوی و عجب و ریا و حب و علو و کبر پاک شود
و در طلب اهل دل کمر بندد و با خلاص قدم درین جستجوی نهد البته
یابد

سایه حق بر سر بنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود

والله ولی التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبدالله قطب ابن محیی الی ولیّ فی الله الاکابر محبّ الملة
والدین الشیخ محمّد والی الاخوان اللیّتن اجمعین لاسیما
المقدّم والشیخ شفاه الله وقواه سلام علیکم ورحمة الله
وبرکاته انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو واسئله ان یجعلکم
للمتقین ائمه ویسلک بکم سبیل السلف الصالحین
چون از فحاوی کتابات چنین مستفاد شد که درآن
جانب بقدر خستگی است خاطر متعلق شد باید که عقاب
تلاوت را جهة دعای شفای مرضی عموما وخصوصا مقرر دارند
که بمقتضای وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین
شفاء صوری ومعنوی از قرآن مرجوست ومداوات
بصدقات کنند تفارقت از احوال واخوان آباد
دار عمار الاحتمال که مجدداً دست داده بر خاطر صعب افتاده
اسباب مواصلت تمام با احوال باید که در اوقات
جمعه وجماعات واجتماع بر ذکر وتلاوت کلکم الله
تمیز

ننمایند خدای خوشنود باد از بنده که کار خود را است

کردن زاد معاد ساز دو بعد آنچه خدای عزّ وجلّ در
کتاب ذکر فرموده از حسنات که نزد خویش آماده
داشته جهة آنکس که میخواهد قرار از دل وآرام از تن وصبر
از جان برده وبیم است که از شوق آن طایر روح
قفس تن بر خود بشکند اما چه حاصل که نتوان دانست
که اگر او این قفس را بر خود بشکند آن جناح که با آن پرواز
بآن بستان پر انوار توان کرد او دارد یا نه باشد یا و
العیاذ بالله در چنگال کرکان که نیش و دندان برو
تیز کرده اند افتد از بیم آسیب کرگان و زخم چنگال درنده
ایشان بنوعی طایر روح در اعماق تن میگریزد که بیم است
که نقطه مرکز را بشکافد و در آن خیزد دریغ اندازیم که در میان
این انبساط و انقباض چگونه بسر بریم که بسط و قبض بافراط
هر دو غالب است بر طاقت آدمی و آدمی را عجز و ناتوان
میسازد بارالها بعجز و ناتوانی درین ساعت این بار آورده

که مرا میسر نیست که بدلخواه کتابات مفرده بهریک از اخوان
بنویسم عجزی و ضعفی از ناحیه بدن و مزاج نیست اما از ناحیه
دل که در غرقاب انبساط و انقباض مذکورین واقع است
است والله المستعان والسلام علی الاخوان

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله الی اخی الاعز الامیر غیاث الدین محمد
جعله الله من المؤمنین الذینهم فی صلوتهم خاشعون
والذینهم عن اللغو معرضون . فالی متی هذا التمادی
فی الغفلة عن الله والموت قد شد رحله الی المستدرک
امراء امره قبل ان یبلغ قدره فالان ان کادح الی ربه
کدحا فملاقیه الان فاملیه سعدا متواضعا ان تملق عبد ربه
خاشعا ان تقلب امراء فی فرشه فرقا لیوم یکون الناس
کالفراش المبثوث الاکادت مفاصله ان یتخلع خشیة
لیوم یکون الجبال کالعهن المنفوش کلا بل ران علی قلوبهم
ما کانوا یکسبون اف لهذه العقول السخیفة وللاراء الضعیفه

فادام

فاذا لم یجد واسبیل الی التحقق بها فهلا یتعقل فان تبکی
احد الباکین والمتواجد احد الواجدین وکاد ان یکون المتکلف
کلفا اما سمع الله تعالی یقول انفروا خفافا وثقالا فان لم یستطع
ان ینفر نشیطا مسرورا فلوان ینفر مکرها مجبورا

لنک ولوک خسته شکل وبی ادب
سوی او میغژ و او را میطلب

گر گران و گر شتابنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود

ای برادر هنوز وقت نیامده که دیده اعتبار بگشایی و در امر کار در
استبصار پیدا کنی تامل کن در آفتاب که در حالتی واحد
سه حرکت میکند یکی در طول و از آن شب و روز باز دید
میآید که اگر آن حرکت نکردی یا دایم روز بودی و مردمان
وقت آسایش و خواب نیافتندی چه خواب در ظلمت توان
کرد که ظلمه دست بر امتعه ایشان نیابند چنانچه فرمود
جعلنا اللیل لباسا و نیز از دوام حرارت جهان بسوختی

یا دایم شب بودی و مردمان وقت کسب و تردد
نیافتندی که وجعلنا النهار معاشا و الی ذلک الاشاره
بقوله قل ارایتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمداً الا آیات
بعد و دوم حرکت در عرض که لا اقسم برب المشارق
والمغارب اشاره بآن است و از آن فصول اربعه
باز دید شود و اختلاف لیل و نهار که بطول و قصر در
آفاق مائله و در ربع مسکون است در بودن ایام
آفتاب در جنوب که ایام زمستان قوس نهار
اقصر باشد و روز کوتاه باشد و شب دراز و بسبب
قلت مکث آفتاب در فوق ارض برد در هوا مستولی
شود و در بودن آفتاب در شمال که تابستان و
بهار است قوس نهار اطول باشد و بسبب کثرت مکث او
در وجه ارض هوا میل بگرمی کند و بسبب این اختلاف
فصول و ساعات گردد ثمرات نضج یابد
و الی هذا الاختلاف الاشاره بقوله تعالی یولج اللیل

فی النهار

فی النهار یعنی فی الربیع والصیف و یولج النهار
فی اللیل یعنی فی الخریف والشتاء و بان اختلاف
شجره حیه را از نواة میته بیرون آورد و نواة میته را از شجره
حیه چنانچه نخل از دانه و دانه از نخل که یخرج الحی من المیت
و یخرج المیت من الحی سیوم حرکت در عمق که در ایام
بودن آفتاب که در بودن ایام آفتاب در جنوب در حضیض باشد
و بزمین نزدیک و در ایام بودن در شمال در اوج باشد
و از زمین دور و باین قلت مکث او در فوق الارض در ایام
جنوبی و کثرت مکث او در ایام شمالی متدارک شود
تا افراط در برد و حر که خارج از طاقت مواد باشد دست ندهد
ای برادر اگر فهم این معانی که گفتم تورا میسر شود بدانکه زمین و آسمان
بمنزله زنجیر است دست بهم داده و کل جهان بمنزله زنجیر است
مشبک بیکدیگر و همه بهم متعلق همچون آدمی واحد که بعضی از او
سر است و بعضی تن و راه از سر بتن مفتوح و مدد از سر
بتن واصل کما قال سبحانه یعلم ما یلج فی الارض و ما یخرج منها

و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها ای برادر و این شناخت
تورا و هر کس را که این شناخت باید مضطر سازد با قرار بصانعی
حکیم که این کثرت را نظام واحد بخشیده و هر چیزی را کما ی
خود بداشته مگر کسی را که مزاج فطرت او بگشته باشد و حیرت
شده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
ای برادران تفکر که یک ساعت از آن بهتر است از عبادت
شصت سال چنین تفکری است نه تفکر در ذات خداوند
نه تفکر در عالم من حیث هو هو لا من حیث انه آیه و حجه ۲
تفکر در ذات بدتر از معصیت شصت سال است و تفکر
فلاسفه در عالم نه از آن وجه که آیه خدای است بلکه بر وجهی
که صارف است از خدای برای آنکه تفکر ایشان جهه استخراج است
و علل است تا آن مقدار استشعار اجمالی که عوالم ذات
از جلال الله عز و جل ایشان را نیز نماند چنانکه از زلازل و رعد
و برق عامه را استشعار عظمتی و تنبهی و خشیتی لاحق گردد
که متفلسفه که تامل در علمی که نزد ایشان مسمی است بعلم آثار
علویه کرده اند

تفکر در ذات ... [illegible]

علویه کرده اند آن از خود نیابند و حرفه فلاسفه این تفکر است مذموم
پس بدترین خلایق ایشانند و اتباع ایشان والله العاصم والسلام
علیک و رحمة الله و برکاته

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله الی ولی فی الله الامیر عماد الملة و الدین جعفر
سمی جعفر الطیار فالواجب علیه ان یکون سیره طیرانا
رسول الله صلعم فرمود من ساوی یوماه فهو مغبون راه پیاید رفت که
مسافت دراز است و عمر کوتاه اگر آهسته میروند خوف انقطاع است
چنان بشتاب باید رفت که سایه از ایشان بازماند مار واراز پوست
هستی بیرون باید جهید ایو کی من اگر بدانی که سایران الی الله
چه منزل برا آماده کرده اند ما ان جهان تورا نگذارد و خواب در دیده نیاید
و قریب بعید تورا فراموش شود الا رفقا سلوک این راه ایدی من
باشبهات آن باید کرد که آن حلاق کرد با آنمرد که نزدیک وی رفت
که موی سپید از لحیه او جدا کند تمام لحیه او را برید و پیش او نهاد
و گفت تو از هم جدا کن که مرا کار است تر بریج خدمت شه باید زد

کاو را عن اصحابه قطع کنند چه بروای تمیز صحیح و سقیم اوست

[illegible] ند چون و چرا نیست شد
[illegible] ست شد از چون و چرا رست گی است

[illegible] تشبه بصحابه بباید کرد حسب المقدور تا چنان طور
[illegible] را بوده پیش نیاید تشبه بایشان میسر نگردد اینطور
که [illegible] پیش آمده اگر بماند و بهمین نهج که روی نموده پیش رود
در ضمن آن بسا تشبه که بایشان توان کرد اما اگر کسی تنها برود
و در مغاره نشیند کمال تشبه بایشان نتوان کرد برای آنکه احوال
که منظنه چنان افعال است که صحابه کردند او را پیش نمی آید غرض
کرد که این جمعیت و این نهج رحمتی است از خدای عز و جل
که سعی نموده جماعتی را از سالکان که چنین طور پیش نیامده
منتظر بوده اند باینکه بحال خود باشند و فراخور آنطور که ایشان را روی
نموده زیستی کنند و بر غصه فوت آن تشبه صبر نمایند باشد
که آنان را که این رحمت پیش آمده آن را بر خود ضایع کنند و
بنا و بر شیاطین بیرون و اندرون ایشان را شکست نزده مرده

نمایند

کرداند که اگر این نوبت باخشند باخدای [illegible]

واکنون میدانید و بیا روید که راهست که این زمان نمیدانید [illegible]
پس صبر کنید و لکن خود نگاه دارید تا عوض شبهات [illegible]
بر نمند که حقیقته هر چیز بوقت خود معلوم شود صبر کنید که [illegible]
یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون ایولی من خواهم
آتش افروخته باشی که هر که با تو نشیند گرم شود
نه خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند
ایولی من خلیفه را مرض گل خوردن بود و هر نوع که علاج میکردند مفید نبود
روزی از کسی علاج آن پرسید گفت عزیمة من عزمات الرجال
گفت راست گفتی عزم کردم که دیگر گل نخورم دیگر هرگز گل نخورد مرض
همه کس گل خوردن است که میل است بخلاف فطرة و علاج خوش
عزمی است مردانه و قصه کوتاه ایولی من باید که صلابت
تو در عزم و کار خود چنان باشد که شیطان را زهره لقای شبهات
نباشد و لذت چنان گریزد که از سایه عمر ابلیس گریزد
که سایه عمر باشد ایولی من سالک که در کار خود متمکن شد

هرگاه که شیطان بوی نزدیک میشود مصروع میگردد شیاطین برو جمع شوند
و میپرسند او را چه افتاده میگویند آدمی اش گرفته چنانچه مصروع انس را
گویند جنش گرفته جعلک الله ولیاً من اولئک واعطاک
ما اعطی اولیاءه والصدیقین من عباده و آخر الوصیة ان
لا ترکن الی الذین ظلموا فتمسک النار ولا تجالس الفاسقین
والمعرضین ولا تستمع الی ترهات الحدیث والسلام علیک
ورحمة الله وبرکاته

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله

من عبد الله قطب ابن محیی الی ولی الله فی الله وحبیبی الامیر عماد الملة
والدین جعفر
اتباع هوی دیگر است ومغلوب هوا بودن دیگر اتباع هوی آنست
که بمقتضی او عمل کنند طائعاً مستسلماً راضیاً ومنشرحاً
ومؤمن را بمقتضی محبت این صفت کفر است که رضوا
بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها وصف احوال ایشان است واخلد
الی الارض واتبع هواه بیان سوء فعال ایشان ومغلوب هوا بودن

آن

آن است که راضی ومنشرح نباشد بمقتضای آن لکن
از مقاومت او عاجز آیند تا مجرور شوند بسوی آن با هزار
ملامت وسرکوب که از خود یابند واین بر این وجه در ضعفاء
مؤمنان ممکن است که یافت شود واصحاب نفس لوامه
که اگر از کرامت مطلق خالی بودی بمقسم علیه نگشتی اشارتند
وظالم لنفسه که از فرق ثلاث مصطفین است ایشان باشند
واگرچه بر این وجه منافی اصل ایمان نیست اما از شرک
خفی است که منافی کمال ایمان است وفی الحقیقه که عاری است
عظیم بر مؤمن که مغلوب ومأسور شهوات باشد و[illegible]
او را باین سبب اشتغال اراده ان تأمل در جزئیات واعراض از تأمل
در کلیات برای آنکه چون دل از کلیات فارغ شد بجزئیات
مشغول شود واندیشهای جزوی مبادی شهوات است
ومقوی جانب حیوانیه چنانچه اندیشهای کلی مبادی

قطع شهوات است و مقوی جانب ملکیه و آنچه در قرآن مجید
امر شده بتأمل در آیات کما فی قوله تعالی ان فی خلق السموات
والارض لآیة وفی غیرها من الآیات برای همین است
تا شخص کلی الوجود شود و بعالم اعلی ارتقا کند مثلاً تأمل
کند در کار آسمان که جرمی چنین عظیم محیط که جلیات
کار جهان یک کوکب از کواکب او انتظام مییابد
و هو الشمس واعرضا عن خفیاتها پیوسته در روش است
بی قصور و فتور این روش و گردش او را آخر غایتی باشد یا

آن غایت که در گردش آسمان است اعز و اشرف خواهد بود
یا آن غایت که در حرکات دواب ارض است در بلی
گیاه و علف عجب که عاقلی بحرکات جزئیه منفطریه را
اعز و اشرف داند از آن حرکات کلیه منتظمه با این را
با این خاست متوجه غایتی داند و آن را با آن لطافت
عبث و باطل سبحانک ما خلقت هذا باطلا قال الله تعالی

وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق
ولکن اکثرهم لا یعلمون وچون این تأمل در کار آسمان کرد از همین
تأمل باز وقت یابد که ذات آدمی سماوی است نه ارضی و کلیست
نه جزئی که اگر از گوهر ارض بودی و خصیص جزئیت از آسمان در نیافتی
همچون دیگر حیوانات که صامت اند و حیران چون همت
با آسمان رفت دانیم که گوهرش از ارکان آسمان است اگر بکوشد
آنچه حالی همت میرود از زمان بقدم برود چنانچه ادریس و عیسی
علیهما السلام رفتند و در عالم کلیه قرین اشخاص کلیه گردد
که یوسف علیه السلام ایشان را صالحین گفت که توفنی مسلما
والحقنی بالصالحین و بتعبیر ما صاحب رفیق اعلی فرمود ای دریغ کسی که
تواند که همنشین ملاء اعلی باشد و همنشینی حیوانات عجم گزیند
قطرات که از کاس اشخاص کلیه بکم وللارض من کاس الکرام
نصیب بر زمین چکد آنجا بهار شود و الوان فواکه که اندر حقل
روید وهمچنین سایر حسنات این جهان از خرده ریزه های

ایشان باشد قطره که در خربزه است که حلاوت او از آن است
و آن دانه که در انار است که طعم و منفعت او در آن است همه از
خرده ریزه آن خوان است رسول الله صلعم در آن خوان طعام
خوردی آنجا که گفت ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی کسی را که چنین
خوان امکان رسیدن باشد با نفضلات باز زهی ظلم که
بر خود کرده باشد که فمنهم ظالم لنفسه

نظم

دلا یکدم رها کن آب و گل را — صلای عشق در ده جان و دل را

چند بر زمین چسپیدن پر و بالی بباید گشود که راه آسمان پیش گیرند
امیر المؤمنین ع م فرمود انا بطرق السماء اعرف منکم بطرق الارض
اگر زمین جائیست دیدیم و اگر خواب و خور کاریست
کردیم اکنون نوبت کاری دیگر است سبحان الله از
مکر آدمی را دل نمیگیرد سی سال در جهان بسر برد و مزه
جهان چشید اگر سیصد سال بسر میبرد همین است و همین است
اگر صد سال در مشکی کنی دوغ همان دوغ است همان دوغ است
عارفان تشان طوری جز اینطور میدهند آخر الکلام حدیث لذیذ

مسامع

مدتی هم دست با آن کریم لاسیما که میگویند در تطور تکرار نیست
و پیوسته جدید بر سر جدید است

هر زمان نو صورتی و نو جمال — تا ز نو دیدن فرو میرد ملال

و ههنا تم البیاض و لم یتم المقال

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله الی الاخوان الایهین التابیس

آدمی باید که چندان ذکر خدای عز و جل و عالم اعلی کند که مستهتر
گردد در آن ذکر چنانچه آن ذکر حاجبی شود میان او و حوادث این
جهان و جنه میان او و سهام انقلابات دنیا و مصائب آن
چنانچه اثر آنها باو نرسد و احساس آنها نکند از فرط استهتار و استغراق
در ذکر و قد ورد فی الخبر اذکروا الله حتی یقال انه مجنون ای اخوان
بازگشت آدمی بعالم اعلی است باید که جنبیده و مانست با آن پیدا
کنند تا چون بآنجا رود متوحش نباشد

پاره پاره خوی کن با نور روز — ورنه خفاشی بمانی بی فروز

و مناسبت با آن بدوام ذکر آن حاصل شود از ذکر خدای و علما ع
میاسائید چه مردمان دیوانهٔ دنیا اند شما دیوانهٔ خدای باشید
در شان امیرالمؤمنین ع فرمود ممسوس فی ذات الله

آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه سازم خویش را

پروانه وار خود را بی فکر به این آتش میباید زد تا هستی شان در
هستی ذکر سوخته شود تا ذکر مصرّف شان باشد نه ایشان متصرّف
در ذکر ای اخوان چون شما میدانید که این دنیا با شما نمیماند و زود پشت
بر شما خواهد کرد چه در وفای او عمر بسر میبرید با بیوفایان وفاداری
کردن بر خود ستم کردن است دل از او خالی کنید و از مهر او بکشید
زود است که داهل فراموشان خواهید شد که کس از شما نام نبرد
و نشان ندهد کواین دو روز پیشتر باش چه غم ازین دارید که منسی گردید
و در بیغوله افتید که کس از شما یاد دیگر ید که آن روز رسیدن
اجل است و دیوار اخوان آیا دیوار برزخ است چون در پس
دیوار برزخ افتید دیدکه پیش شما آید و خبر که بشما میرسد
ای اخوان در گوشه بنشینید و بعبادت خدای عزّ و جلّ

مشغول شوید

مشغول شوید اگر روزی دو گردهٔ نان پیابید که بخورید و آبی سرد چنین بررو ی
آن رانید که دنیا بجد اغیر آن شمار اداده اند ای اخوان آن تنعّمات
که اهل دنیا میکنند همه خون و ریم و پالایش جیحم است که میخورند
از کند آن بینی میکیرم چه رشک برایشان میبرید کلاب اند بر جیفه
مستیحه گرد شده ای اخوان اگر حلاوت طاعت و ذکر
بچشید آنگاه بدانید که حلاوت چیست و فی ذالک فلیتنافس
المتنافسون والسلام علی الاخوان و رحمة الله

بسم الله الرحمن الرحیم

من اقلّ عباد الله قطب ابن محی الی الاخ الاعزّ المؤید مولانا کریم
الدین محمد
حکایات که نفوس بر اعلام آن حریص باشد بسیار واقع است
لیکن حکایتی واقع است از آنها اهم و آن آن است که خدای
عزّ و جلّ فرموده و تمّت کلمة ربّک لاملأنّ جهنّم من الجنّة والنّاس اجمعین

چنان دانند

و کلمه این جمع معین مقتضی آنست که هیچکس از فریقین ازین حکم خارج نباشد
پس نجات از نار زینت جز آنان را که از قید نیست گامی
آن سوتر نهاده اند و جز این هستی هستی حاصل کرده اند و غیر
این زندگانی زندگانی یافته و چگونه چنین نباشد و مادام
که آدمی از پایه بشریت تجاوز نکرده داخل دنیاست
والدنیا ملعونة ملعون ما فیها و نیز آمده که خدای عز و جل
تا دنیا را آفریده در آن نگاه نکرده و تو کتاب الله خوانده
دیده باشی که آدمی را در اکثر مواضع جز بذم و نفرین یاد نمیفرماید
کما یقول سبحانه قتل الانسان ما اکفره و فی موضع آخر ان الانسان
لربه لکنود و فی موضع آخر ان الانسان لظلوم کفار و فی موضع
آخر ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه و فی موضع آخر و کان
الانسان اکثر شیء جدلا الی غیر ذلک من المواضع پس اگر کسی را
جز اینکه انسان باشد اسمی نباشد و حقیقتی دیگر بار دیده نشود
مذموم و محل نفرین باشد و هر کس که چنین باشد محل او دوزخ
و بعید از حق عز و جل باشد و از بهشت و جوار الله ممنوع پس دانیم

که اهل

که اهل بهشت آنانند که در طی بشریت ایشان را حقیقتی دیگر
منعقد میشود سزاوار جوار خدای و لایق بعندیت که در کریمه
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مذکور شده چه عندیت
امریست مقابل و منافی بشریت چنانچه از کریمه لو اردنا
ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا مستفاد میشود ای لو اردنا صاحبة
لاتخذناه من لدنا لا من عندکم ایها الناس یرید بذلک الرد
علی من زعم ان مریم صاحبته تعالی عما یقول الظالمون
و از کریمه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
الآیه نیز مفهوم میشود که اهل جنت در طوری نشاء میشوند
فوق بشریت چه ایشان اهل مشاهده و رویت اند و بشر
اهل این دو نیست که لا تدرکه الابصار فی المثنوی المولوی
گر ببیندی چشم سر شاه را   پس ببیندی گاو و خر الله را
یعنی اگر چشم سر در همان مرتبه که چشم گاو و خر شریک اوست
خدای را دیدی چشم گاو و خر خدای را بدیدی لمرآیهم مثال
واحد است یعنی چشم سر مؤمنان را تبدیلی عارض شود

که فلا اقسم برب المشارق والمغارب انا لقادرون
علی ان نبدل خیرا منهم وما نحن بمسبوقین آنگاه خدا را بینند
و چشم کاو و خر را آن تبدیل عارض شود و همچنین آن طایفه
که در وصف ایشان آمده اولئک کالانعام بل هم اضل
لاجرم خدا را نبینند کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
ثم انهم لصالوا الجحیم واگر ما قبل آیت تبدیل برخوانی بر آن در صدق
سخنان که گفتیم هیچ شبهه نماند قال سبحانه ایطمع کل امرئ
منهم ان یدخل جنة نعیم کلا انا خلقناهم مما یعلمون
قال المفسرون المعنی انکم مخلوقون من نطفة قذرة لا تناسب
عالم القدس ثم قال سبحانه فلا اقسم برب المشارق والمغارب
الآیه وهذا اجری مجری الجواب عن سؤال مقدر قیل اذا
کان المخلوق من ماء مهین لا یستاهل جوار رب العالمین
اذ ما للتراب ورب الارباب فکیف یدخل المؤمنون
جنة نعیم فقیل نبدلهم بنشاة خیر من هذه النشاة فاهلهم

لدار القدس

لدار القدس کما قال سبحانه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و فی موضع آخر انه لقرآن کریم
فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون و اما من لم یلحقه ذالک
التبدیل و بقی فی رجس البشریه و هم الکافرون المقول
فی شانهم انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام فلا
یستاهل دار الله و جواره و حافظ شیرازی خود را بذکر این سر
مشرف ساخته آنجا که گفته

ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو چیزی دید بیش از طور انسانی

و آن حقیقت در طی بشریت چنان تربیت یابد که جوجه
در بیضه تا آن زمان که وقت ولادتش رسد وجوجه
صفت از بیضه بشریت برون آید و بلوی سما حقیقت
پرواز کند و این را ولادت ثانیه گویند چنانچه عیسی ع فرمود

لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین و باب آسمان
جز بر چنین کسان نگشایند که سماوی شده اند اما آنان
که در پایه بشریت مانده اند و از کثافت ارضیه خلاص نشده
که ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه جای ایشان در سجیل
و اسفل سافلین است و صعود بسما ایشان را میسر نیست
لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة
ای برادر و ماده الاعتقاد آن حقیقة ایمان است و غذای او
ذکر خدای عز و جل ذکر خدای عز و جل بسیار کن و بکوش تا
مرغت را بال و پر بروید و بشجره حقیقیه برآی که نسمة المؤمن
طائر تعلق فی شجرة الجنة چه بی بال و پر با کجا توان پرواز
کرد هر کس که بی پر و بال است در غصه و وبال است و او را از مضیق
ارض سبعه سموات خروج محال است بکوش و میاسای که
روز است که نکوکاران از خود خشنود باشند و بدکرداران از خود
ناخشنود اما چه سود

چون توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم توانستم نبود

الکلی

اگر کسی پرسد که انسان اسمی است نوعی پس انسانیت مر آنچه
انسان است ذات و حقیقت اوست تجاوز از آن چگونه ممکن باشد
و انقلاب حقایق محال است
جواب آن است که انطور که مومن برادران برآرند فی الحقیقه طوری است
از اطوار انسانیت اما طوری است جز اینطور که جمهور از انسان
شناسند پس باضافه با فهم جمهور چنین گفته شود که او از انسانیت
تجاوز کرده چه ایشان از انسان جز حقیقت منطور با اینطور معروف
اعتقاد نداشته باشند کاتن که با ایشان گویند آنچه شما از آدمی
میدانید چنان چیز جز جهنم را نشاید و هر کس که همان باشد
بهشت نخواهد رفت خدای عز و جل مومنان را چیزی دیگر
سازد جز آنچه عامه از آدمی آن را دانسته و آنطور بکمال خویش
در آخرت بوجود خواهد آمد و در دنیا بنیادی شود که بیشه صحیح باشد
بر آن آفتاب
اگر کسی سوال کند که طوریکه مومنان بآن متخصص اند ایمان است
و ایمان چیزی است که همه کس آن را دانند و شناسند نه چیزی است

که مردمان آن را ندانند

جواب آنست که ایمان همه کس شناسند امّا ایمانی که موجب
نجات آخرتست ایمانیست که از اندرون بیرون آید
همچون آب که از چشمه زاید نه آنچنان از بیرون باندرون
رود

همچون آب که در حوض رود چه آنچه از قبیل اوّل باشد در همه
احوال ثابت باشد و حکم خود داند و با هوای مرتّب تزلزل
باو راه نیابد که مثل کلمة طیّبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء کشجرة
تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربّها و آنچه از قبیل دوّم باشد چون
صرصر مرگ بوزد آن را از بیخ و بن برکند چه آن صرصریست
که هرچه مدد آن از خارج است از شخص قطع میکند و او فرد
پیش خدای عزّوجلّ میرود که لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اوّل
مرّة و ترکتم ما خوّلناکم وراء ظهورکم از نتیجه اهل سنّت گفته اند
که خوف از سوء عاقبت است خلافا للمعتزلة اکنون ما با آنقدر قائل
که خدای عزّوجلّ مؤمنان را با آن کرداند آنقدر خواهیم که هر کس که خذلان

مفطور باشد

مفطور باشد اقتضای ایمان کند و نهاد او چشمه باشد که آب ایمان
از آن زاید و آن نه امریست که مردمان شناسند آن خدای
داند و آنکس که خدای عزّوجلّ او بدانش آن تخصیص فرماید
و ازاینجا فرمود فلا تزکّوا انفسکم هو اعلم بمن اتّقی

اگر کسی پرسد که تو گفتی مادّه ایشان آن حقیقة ایمانست
و غذای او ذکر خدای عزّوجلّ پس آن حقیقة ناشی از ایمان باشد
و باز آن را منشاء ایمان میگوئی وجه توفیق میان این دو سخن
چیست

جواب آنست که آن حقیقة هم منشاء ایمانست
و هم ناشی از ایمان و سایر قوّتهای نفسانی چنین باشد
که بآثار و مقتضیات خود قوّه گیرند چنانکه شجاع بسبب شجاعت
اقدام بر حرب نماید و چون اقدام بر حرب کند شجاعتش افزاید
و سخی بسبب سخاوت ایتان بعطا نماید و چون ایتان بعطا
نماید سخاوتش افزاید همچنین آن حقیقة منشاء ایمان کند و چون

ایمان بفعل آید او در خود قوّت گیرد وچون او در خود قوّت گرفت
اقتضاء زیادتی قوّت در ایمان کند وچون آن زیادتی
بفعل آید آن حقیقت را باز زیادتی قوّت حاصل شود
و همچنین پیوسته از هر قوّتی مزیدی زاید و از هر مزیدی قوّتی
افزاید فذالک کما قیل
فلولا کم ما عرف الهوی ولولا الهوی ما عرفکم والله اعلم
بالصوّاب واگر بنامه مشتمله در ایمان و دیگر نامها که شرح این
سرّ آنجا شده استعانت جویند در فهم آنچه درین نامه مذکور
شد معونت یابند واگر نامه که مشتمل است بر تمثیل حال
آنکس که خود را کاو پنداشته بود بنظر آورند حقیقت بشریّت
وحقیقت فوق البشریّت باز شناسند که چه طورست بشریّت
معروف نیست بشریّت موهوم باشد وحقیقت فوق
البشریّت بمنزله انسانیّت واقعه والله ولیّ التوفیق

بلغ

بسم الله الرّحمن الرّحیم
من عبد الله قطب ابن محیی الی ولیّ فی الله الامیر
ارشد

مرشد الدین عبد السلام ویشرکه فیما لعته ولیّ فی الله الفقیه
عماد الدین عبد العزیز امّا بعد از مسئله استثناء در ایمان پرسیده
بود وانکه قائل بانا مؤمن حقّا را لازم است که اعتقاد کند
که او بهشتی است یانه واز مسئله فناء اشیاء پرسیده بود ووجه
توفیق میان آنچه میگویند که دوزخ وبهشت لحظه فانی شود
وآنچه گفته اند که اشیاء سبعه از فنا مصون است وانکه فناء
لحظه مخصوص این دوست یا شامل آن سبعه است
جواب از سؤال   اوّل آنکه اگر مراد بهشتی بودن
این باشد که بعد الموت او ببهشت خواهد رفت این عقاد
لازم نیست چه ممکن است که کافر گردد وکافر بمیرد
وببهشت نرود واگر مراد این است که اهلیّت مستحقّ
بهشت است یعنی بحیثیّتی است که اگر بهمین حال بمیرد
ببهشت رود این عقاد لازم است بموجب تصدیق بوعد
امّا کلام در اصل این مسئله در این مجال مختصر اشارتی
بان کرده میشود مذهب حنفیّه این است که چون

ایمان چیزی است معلوم الحد والماهیت وملخص آن تصدیق
نبی است صلعم در هرچه بآن آتیان نموده اگر این حد بکسی قایم باشد
او مؤمن باشد بجزم وشک در آن نتوان کرد چنانچه
چیزی که بیاض بآن قائم باشد شک نتوان در آن کرد
که ابیض است وچون هرچه واقع است خدای عز وجل
بـ
چنان داند تا پس خدای عز وجل آنکس را مؤمن داند پس او
مؤمن باشد نزد خدای ومؤمن باشد در علم خدای
وچون محبت خدای عز وجل باشخص وسعادت
واستحقاق ثواب وجنت لوازم ایمان است وتباعح آن
ولوازم از ملزوم منفک نتوانند بود وهر آینه این لوازم
آنکس را حاصل باشد محبوب خدای باشد وسعید باشد
ومستحق ثواب وجنت باشد چنانچه آنچه سپید باشد
آنچه لازم سپیدی است مثل تفریق البصر البته داشته باشد

باز اگر آن تصدیق از آنکس زایل شود تمام این اسماء
از وی زایل شود کافر باشد ومبغوض خدای ومستحق
عقاب ودوزخ همچون سپید که چون سپیدی از وی
زایل شود وبا سیاهی گردد اسماء او بگردد وبجای سپید
سیاه خوانیش وبجای مفرق البصر قابض البصر چنانچه در خبر آمده
است
ما ندری ما اسمک عند او وچون علم بعلم لازم علم است
یعنی هرکس که بر چیزی باشد بحقیقتی باشد که اگر با خود
رجوع کند که آیا او بر آن است یا نه بداند که بر آن است
هرکس که بداند که او صدق نبی میداند این دلیل آن باشد
که او صدق نبی میداند پس کافر باشد پس شک در
ایمان کفر باشد وکسی که گوید انا مؤمن ان شاء الله اگر
بمعنی شک در ایمان خود گوید چنانچه ظاهر عبارت است

کافر باشد و اگر نه بمعنی شک گوید سخنی باشد خارج
از معروف از قبیل آنکه کسی گوید انا حق ان شاء الله
این است تقریر مذهب حنفیه و مذهب شیخ
ابی الحسن اشعری و اهل حدیث مشتبه است در ایمان

و آنکه سعادت و شقاوت و ولایت و عداوت
تبدیل ندارد و مدار بر خاتمه است نیز عال و روایتی هم
از ابی حنیفه است موافق این مذهب شیخ عبدالله
انصاری نقل کرده از کتاب منتقی که در آنجا نقل
کرده از ابی حنیفه که نشاید که کسی گوید که من در علم خدای تعالی
مؤمنم زیرا که روا بود که بنده را ایمان نماند و علم خدای تعالی
تغیر نپذیرد اما مشهور از ابی حنیفه خلاف این است
و عبارت فقه اکبر که منسوب است بابی حنیفه این است که و لا
خلقهم مؤمنا و لا کافرا و لکنه خلقهم اشخاصا و الکفر
والایمان

والایمان فعل العباد و یعلم الله تعالی من یکفر فی حال کفره کافرا
فاذا آمن بعد ذلک علمه مؤمنا فی حال ایمانه من غیر ان یتغیر
علمه و صفته
و بعضی تاویل سخن اشعری و محدثان باین کرده اند که مراد
ایشان از ایمان ثابت عند الموت است و این هنگام مشتبه
معقول المعنی است چه جزم نتوان دانست که ایمان
مستمر شود تا هنگام مرگ والعیاذ بالله ارتداد دست دهد
چه مذهب اهل سنت این است که خوف از سوء عاقبت
هست خلافا للمعتزله و این تاویل بعید است برای آنکه برین
تقدیر نزاعی صورتی نبندد و انکار احد الفریقین بر ان دیگر

وجهی ندارد و حال آنکه منقول از اهل حدیث انکار است
درین باب چنانچه در کتاب الحجة آورده که قیل لابن مسعود رضی
هذا یزعم انه مؤمن قال سلوه فی الجنة هو ام فی النار فسألوه
فقال الله اعلم فقال له عبدالله فهلا وکلت الاولی کما وکلت الآخرة

در صحیح بخاری آورده که قال ابن ابی ملیکه ادرکت ثلاثین
من اصحاب النبی صلعم کلهم یخاف النفاق علی نفسه ما منهم احد
یقول انه علی ایمان جبرئیل و میکائیل و بعضی تاویل این
کرده اند که این استثناء بر سبیل تبرک است همچون استثناء
در ان شاء الله بکم لاحقون که در سلام مقابر مذکور است
با وجود تحقق وقوع لحوق و این تاویل هم نیکو نیست

برای آنکه لحوق اگرچه معلوم است که واقع خواهد شد اما بحسب
هیئت مستقبل است و مستقبل من حیث انه مستقبل
محتمل است الغرض پس استثناء را وجه دارد و انا مومن حال است

و استثناء در انا مومن معقول المعنی نیست تا بر سبیل تبرک باشد
یا غیر تبرک و اگر کسی گوید انا حی ان شاء الله این سخن از وی
مضحک افتد بهر نیت که میگوید با آنکه در توجیه ان شاء الله
بکم لاحقون بعضی این گفته اند که استثناء برای آن است که

مراد از لحوق نه مجرد لحوق است در صفت موت مراد لحوق
در مکان است و لحوق بمومنان در مکان موقوف و مشروط
باشد بایمان اگر شخص مومن از جهان رود لاحق بمومنان
گردد در آن جهان و الا والعیاذ بالله ملحق بکفار گردد در سجین
و اظهر آن است والله اعلم که نزاع حنفیه و اشعریه درین باب
معنوی است نه لفظی نزاع در این است که آنچه شخص با آن
ممدوح و مستحق ثواب میگردد در حیثیت حنفیه گویند آن قیام

تصدیق است بشخص کیف ما کان و اشعریه گویند آن قیام تصدیق است
بشرط انبعاث آن از ندرت و شرح این آن است که چنانکه
شیء بالطبع اصلی خود مقتضی حالتی است و بقوتی غریبه اقتضاء غیر آن
میکنند و چون حکم قوة غریبه منتهی شد باز مقتضی خود میرود همچون
حجر و نار که حجر بالطبع خود مایل به سفل باشد اما بقوت غریبه که از

رامی کسب کند صعود نماید چنانکه مقتضی قوت غریبه است

وچون قوت غریبه حکم خود راند و تاثیر او بغایت خود رسید
هبوط که حالت صعبی است یا بر گردد و در ناری زعکس این گونه
برین قیاس نفوس بنی آدم در فطرت مختلف افتاده اند
بعضی بالذات مقتضی ایمانند و اگر مدتی مؤمن باشند
بقوتی غریبه باشد آنچه مثبت استحقاق ثواب و محبت
خدای است عز و جل و سعادت و جنت ایمان فطری است
نه ایمان غریبه و اگر چه شخص از حال خود جزم داند که مصدق است
اما نداند که این تصدیق در وی جبلی است یا غریب پس اشتهاء
باین عاید باشد و مطمح نظر درین خلاف خلافی دیگر تواند بود
و آن آن است که آیا نفوس بحسب فطرت مختلف افتاده اند
یا بحسب فطرت متشابه اند و اختلاف بحسب کسب است
میده و این خلافی است که قدیماً و جدیداً میان اهل نظر
است مذهب اشعری اثبات اختلاف است هر اینه اعتبار
ایمان فطری و غیر فطری از وی درست آید و مذهب
ابی حنیفه چنانچه از عبارت که سابقاً منقول شد از فقه

اکبر فهم بود

اکبر فهم میشود اثبات تشابه مینماید چنانچه فرموده و لا خلقهم
مؤمناً و لا کافراً و لکنه خلقهم اشخاصاً الخ هر اینه جز غبار
مطلق ایمان در طریق او مستقیم نباشد اگر کسی پرسد که حق

درین دو مذهب کدام است اختلاف یا تشابه گوییم آنچه
بر خاطر میشود آن است که نفوس را نشأت متعدده
است در بعضی نشأت مختلف آمده اند و در بعضی متشابه نخست

خدای عز و جل انسان را انشا فرموده متشابه در ظلمت چنانچه
در خبر آمده که ان الله خلق الخلق فی ظلمة باز ایشان را انشا
فرموده مختلف که ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من

ذالک النور اهتدی و من اخطاه ضل و درین نشأت بعضی
تیره آمده اند و بعضی روشن و حدیث لقد طبع کافراً
که در قصه خضر آمده اشارت باین است باز خدای عز و جل

ایشان را نشانه ذکر فرموده در موطن میثاق و در نشاء
همه را ایمان بداشته روشن بنور ایمان و لهذا همه بمیثاق
کشته اند چنانچه در خبر آمده عن النبی صلعم ان الله اخذ المیثاق
من ظهر آدم بنعمان یوم عرفة فاخرج من صلبه کل ذریة
ذرأها فنثرها بین یدیه ثم کلمهم قبلا قال الست بربکم قالوا بلی
شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین
او تقولوا الی قوله المبطلون رواه احمد النسائی وکریمه کان
الناس امة واحدة اشارت باین میثاق و جمعیت است
که بر حق و ایمان داشته اند در موطن میثاق و در این عالم از مادر
برایند چنانچه در خبر آمده که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه کما تنتج البهیمة بهیمة جمعاء هل
تحسون فیها جدعاء ثم یقول ابوهریرة اقرؤا ان شئتم فطرة الله
التی فطر الناس علیها و همچنین در خبر آمده که انی خلقت عبادی
حنفاء کلهم و انهم اتتهم الشیاطین فاجتالتهم عن دینهم باز

بانبیا

باکتاب ممتاز شوند و بمطابقه نشاء قبل المیثاق باز
گردند روشن روشن گردد و تاریک تاریک کما بدأکم
تعودون فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلالة و ذریتهم
که حال لیاقت ایشان بر دو گونه آمده که مثل بدیده اند چنانچه
ترمذی در جامع خویش آورده قال رسول الله صلعم لما خلق الله
آدم و نفخ فیه الروح عطس فقال الحمد لله فحمد الله باذنه
فقال له ربه یرحمک الله یا آدم اذهب الی اولئک الملائکة
الی ملاء منهم جلوس فقل السلام علیکم قالوا علیک السلام
و رحمة الله ثم رجع الی ربه فقال هذا تحیتک و تحیة بنیک
بینهم فقال الله و یداه مقبوضتان اختر ایهما شئت فقال
اخترت یمین ربی و کلتا یدیه یمین مبارکة ثم بسطها
فاذا فیها آدم و ذریته قال یا رب ما هؤلاء قال هؤلاء

ذریتک الحدیث وگاه مؤمنان را فقط نسبت یمین آمده
چنانچه در خبر آمده عن ابی الدرداء عن النبی صلعم قال خلق الله
آدم حین خلقه فضرب کتفه الیمنی فاخرج ذریة بیضاء
کانهم الذر وضرب کتفه الیسری فاخرج ذریة سوداء
کانهم الحمم فقال للذی فی یمینه الی الجنة ولا ابالی وقال
للذی فی کتفه الیسری الی النار ولا ابالی رواه احمد وحسب
این اختلافست آنچه در خبر آمده عن عبد الله ابن عمر قال
خرج علینا رسول الله صلعم وفی یده کتابان فقال اتدرون
ما هذان الکتابان فقلنا لا یا رسول الله الا ان تخبرنا فقال
للذی فی یده الیمنی هذا کتاب من رب العالمین فیه
اسماء اهل الجنة واسماء آبائهم وقبائلهم ثم اجمل علی آخرهم
فلا یزاد فیهم ولا ینقص منهم ابدا ثم قال للذی فی شماله هذا
کتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل النار واسماء آبائهم
وقبائلهم ثم اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم ولا ینقص منهم ابدا
الحدیث وتسمیه باصحاب یمین واصحاب شمال ازینجا رواست

وچون ثابت شد که آدمی را نشآت مختلفست و هر
نشأه را حکمی است جدا تناقض واختلاف که میان
احادیث وارده در این ابواب متوهم میگردد بر
خواست چه هر حدیث حکایت حال نشأه باشد
از آن نشآت واختلاف که میان علماء افتاده اگر

نیک بنگری هم ازین بابست چه ایشان اهل فتح اند
هر کس از آن روزنه که بر دل ایشان گشوده سخن گفته اند

وچون عالمهای مختلف است از هر عالم و هر مقام که روزنه
بر دل عالم گشوده گردد سخن راند قد علم کل اناس مشربهم

جواب از سؤال دوم آن است که نیست شدن بهشت
ودوزخ لحظهٔ مذهب بعضی است که برای تمسک بکل
شیء هالک الا وجهه وهو الاول والآخر بر آن رفته اند

و آن مخصوص این دو نیست نزد ایشان شامل
هر چیز است که غیر خدای عز و جل باشد و اختلاف
مذهب صحیح است مذهب صحیح آن است که امور
سبعه فانی نگردد و از آن روز باز که آفریده شده تا ابد
الآباد باقی باشد بلی روح و ساکنان بهشت
از حور و ولدان را گویند نزد نفخ صور آن نفخ
که برای صعق است بیهوشی عارض شود چنانچه ذاتی
که بالفعل مدرک باشد نماند الا ذات اقدس تعالی
چنانکه از کلام حجة الاسلام غزالی معلوم میشود و غیر آن
و غزالی در کتاب کشف علوم الآخره فرموده که استثناء در
کریمه فصعق من فی السموات و من فی الارض الا
من شاء الله بر ذات اقدس واقع است و بس و در
معتقد امام احمد مسطور است که و قد خلقت الجنة
و ما فیها و خلقت النار و ما فیها ابداً فان اجنح مبتدع

او زندیق

او زندیق یقول انه عز و جل کل شیء هالک الا وجهه و بنحو هذا
من متشابه القرآن قیل له کل شیء مما کتب الله علیه الفناء
والهلاک هالک والجنة والنار خلقهما للبقاء لا
للفناء ولا للهلاک وهما من الآخرة لا من الدنیا
والحور العین لا یمتن عند قیام الساعة ولا عند النفخة
ولا ابداً لان الله عز و جل خلقهن للبقاء لا للفناء ولم
یکتب علیهن الموت فمن قال خلاف هذا فهو مبتدع
ضل عن سواء السبیل و نموده بود که او را بسیار
اشکالات واقع میشود در معتقدات و در طریق سلوک
و در پرسیدن آن اندیشه از بی ادبی دارد آنچه به تعلق
او را مس حاجت بآن افتاده باشد و نیازمندی
بمعرفت آن داشته باشد بمقتضی فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون باید پرسید دیگر در جواب که داد

که معتقدات بدلائل قریب الفهم بیان کرده شود تا
متضمّن نجات ظاهر باشد از تقلید و وسیله بلوغ او بدرجه یقین
از معتقدات هرکدام که در مجاری احوال و مطاوی اوقات
او را تأمّل در آن دست دهد و مهتدی بدلیل و بیان آن
نباشد پرسد تا مبیّن گردد که این سؤال در تثبیت فؤاد
ادخل است و در تحصیل بصیرت انفع شخص باید که همّتی مطلق
در تحصیل شناخت داشته باشد و ترصّدی مجمل بر مواقع آن
علی سبیل الدّوام که چون چنین باشد فتوحی متوالی
گردد و چون روزگاری بروی بگذرد به تفاریق او را علوم
فراوان بدست آمده باشد و ترصّد مواقع فیض بهمان حال
تأسّی بطریقه خاصه خفیّه محمّدیّه است علی شارعها الصلوة
والسلام و فلا اقسم بمواقع النجوم بعضی اشاره بآن مواقع
کرده اند و نجوم را عبارت از آیات قرآنی که بتدریج
نازل میشده بحسب وقایع داشته اند اینکه کتابی مکمّل
گشته مشتمل بر بیان سایر وقایع چه آنکه الی لم هذه
شخص را

شخص را ضرورت بشناخت آن افتاده و چه غیر آن
برگیرند و از اوّل تا آخر آن را مطالعه کنند این نوع استعانت
را مددی از روزنه موسویّه و عیسویّه باشد علی فاتحها الصلوة
والسلام که توراة و انجیل یکدفعه برایشان نازل شده
فیه تبیان کلّ شیء و چون قبول فیض بحسب تعطّش قابل است

هر فیضی که مصادف تعطّش شدید شود همچون طعامی
باشد که نه از سر اشتهاء تمام خورند که جزء بدن شود
و قوّت نبخشد

آب کم جو تشنگی آور بدست

پس ثابت شد که قوّه و ثبات دل در تعلیم تدریجی
که در مواقع حاجات افتد کما قال سبحانه و قال الذین کفروا لولا
نزّل علیه القرآن جملة واحدة کذلک لنثبّت به فؤادک والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله قطب ابن محی الی الاخ الاعز الحافظ

شهاب الدین داود

پدران و فرزندان جهان برای آن آفریده شده اند

تا کرا از میان ایشان یکی شایسته شناخت خدای عز و جل

گردد و بحق عبودیت او ایستادگی نماید که و ما خلقت

الجن و الانس الا لیعبدون خدمت والدین پسندیده

است اما تحصیل شناخت خدای عز و جل و بصیرت

در دین بر همه چیز مقدم است اویس رض که گویند

بنابر اشتغال بخدمت مادر خود را بصحبت صوری

حضرت رسالت صلعم نرسانید از آن بود که بکمال

بحسن رسیده بود چنانچه بیواسطه ملاقات صوری آنجناب

و استفاده

و استفاده انوار از آنحضرت مینمود یا حکم دیگر که در عدم

ملاقات او با آنحضرت بود که این مجال مقتضی ذکر

آن نیست دیگری قیاس حال خود برا و نتوان کرد

خطاب با دیگران این است که قل ان کان

آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال

اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها

احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی

یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین

جز مردان خدای باقی همه کس مشغول شهوات

و هوسات اند و اگر کسب میکنند و اگر قرض کنند

در باطل نیت مددی چند هوسناکان کرده گیرو ارزی چند

ایشان را آورده اگر کاری میکنی برای خود و برای ایشان
حیات حقیقی کسب کن برای خود و از آن چیزی در این
دم وایشان را نیز بآن زنده ساز زندگی جاوید و از
مرگ شان باز خر که اگر چنین کنی بر والدین بجای آورده
والا مداوای شان کردن که دوروزی از زخم مهلک
خلاصی یابند چه سود اگر عنقریب بزخم ملائکه غلاظ
شداد والعیاذ بالله مبتلا گردند که هرگز از آن خلاصی
نیابند مردمان پندارند که کلمه لا اله الا الله میگوییم هر آینه
از اهل بهشت خواهیم بود که در حدیث است که من قال
لا اله الا الله دخل الجنة آری شما این کلمه میگویید اما
معلوم نیست که جسم شما است که میگوید یا سر شما اگر
جسم است که میگوید چون بظهور امارات موت
قوی جسمانیه ساقط شود آن گفته رفته ماند و اگر سر شما
این گویا است آن گویایی باقی خواهد بود اما
هر کس را سر گویا باز دیده نه آمده بسیار کسی شده که سر او

خدا را

گنگ است صم بکم عمی فهم لا یرجعون اینهمه حدیث و کوشش
ما برای همین است که کلمه ما را باشد که اگر ما را معلوم بودی بجزم که نزد
سقوط جسم این کلمه با ما باز خواهد ماند ما را هیچ غم و تشویشی نمی بود
هر سگال که هست در همین است این همه جان کندن ما
برای آن است که چندان قوت حاصل کنیم که در وقت
جان کندن ایمان از غارت شیطان نگهداریم نگاه دارنده
خدای است اما اگر دست بر روی هم نهیم و از قدر کسی که
خدای عز و جل دست با ران کرده است دست بداریم
بعلت اینکه کل قدرت ما را داده تشنیع باشد و بی ادبی
و کفران و بیشرمی با آنچه دست رس ما است میکوشیم باقی توکل
بر خدای عز و جل میکنیم و امید برحمت خدا امید داریم که رسول
فرموده زانوی شتر ببند و توکل کن همچنین ما ایمان خود را بعقیدت
صحیح و عمل صالح و صحبت سالکان و سایر آنچه محتاج الیه است

مضبوط میداریم آنگاه توکل بر خدای عز و جل میکنیم که در دم آخر

مدد فرماید و از تسلط شیطان ما را نگاه دارد کسب
از ما و توفیق از خدا امّا الحرکة ومن الله البرکة
ومرآدم ازین کسب خود دانی که کرا بس باقش نیست

پود عمل در تار علم درآوردن است وجامه که از
حرو برد جهنم است نگاه دار دیرای خود دوحش و هرچه
جز این است بی کاری است والله ولی العصمة والتوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی الاخ الاعز الحافظ
شهاب الدین داود

در زبور مسطور است که انا الموجود فاطلبنی تجدنی
وان تطلب سوای لم تجدنی یعنی مارا خواهی جمله
حدیث

حدیث ماکن خود از ماکن زدیگران خود واکن

چندان خدای را عز وجل یاد باید کرد که خود در آن
یاد فراموش کنند آنگاه هستی تازه لذان یاد

ذاکر را باز دید شود خدای را عز وجل بر جان هی که از یاد
او باز دید آید غیرت نیاید و باقی کدارد والا هر هستی

که جز آن است غیرت وحدانیت تیغ قهر او را دو نیم
گرداند قال الله عز وجل الم نهلک الاولین ثم
نتبعهم الآخرین کذالک نفعل بالمجرمین در پناه ذکر

گریز و میان خود وقف سپری از ذکر در آویز و وای
بر کسی که در ذکر مستهتر نباشد که تیر باران نیستی باوی

چه خواهد کرد

هان آگاه باش که لشکر نیستی تاخت خواهد آورد قلعه دل را استوار
کن و ارکان آن را به پاس معرفت بنا نه و جهت
دندان شکستن اعدا بنادق محبت آماده دار هان شتاب
که وقت تنگ شده هنگام صحبت با قریب و بعید
و گفت و شنید با آشنا و بیگانه نیست صحبت با دل اقرار
انداز چون آنچه بدل ایمن نشینی کرد خویشتن را برای آن
کردار و صحبت گفت و شنید مشغول شو استحکام کارسازی است
بار بربند و آماده رحیل شو تا چون زعق نفیر شنوی دست ناامید
نشوی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة اینک آن مرگ
رسید با آنچه در او هست ای تشنه نان و آب
بر خود حرام کن تا این کارسازی تمام کنی و تو خود دانی که
این کارسازی بکمتر از عمری تمام شوان کرد پس در این
زندگانی نه نان خور و نه آب یعنی لذت نان و آب
بر خود حرام کن و شهوت طبع و آرزوی نفس نان و آب

مخور

مخور قدر ضرورت بمقتضی حکمت و پیروی سنت تا دل
کن ای برادر تو و هر کس که گوش شنیدن پند دارد بداند
که هر کس که گرفتار ناموس این جهان است از حزب شیطان است

مؤمن را باید که ناموس آن جهان باشد و از بدنامی و بی آب
روی آن جهان ترسد روی نمای و اهل خدای بکار
خواهید و روی با هیچکس دیگر بکار مخواهید معامله راستانه
پیش گیرید و راه راستان روید تکلف از دست
بگذارید و عزیزی و خواری جهان یکسان شمارید و بطعن
ابناء دنیا ترک راه خدا مکنید قال الله تعالی و ان
تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله
خدای که آفریدگار خلق است ایشان را بهتر میشناسد
یا شما خدای درباره ایشان گواهی میدهد که اگر ایشان

گمراه کننده اند از راه خدای کسی را که پروی دفرمان برداری
ایشان کند والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله
وعونی للامیر محب الملة والحق والدین الشیخ محمد
ایده الله بنصره والی سایر الاخوان والی الشیخ کریم الدین

بدان خدای که بر اخوان منت نهاد به انابه بسوی او
که اگر اخوان از طریق خود دست ندارند و هرچه ایشان را
در آن پیش آید از تعب و ذل و نقصان مال و جاه
و غیر آن بخود گیرند آن روز که سموات برنگافد

و بخدای بزرگ که چنین روز خواهد بود ایشان را در
آن روز ملکی وسیع که ورای سموات باشد داوسع
از سموات خدای قدیر بدهد و هر کس که ایشان را

بر طور ایشان ملامت میکند آن روز بداند که در آن
ملامت محق نبوده و بسیار گول و بیخرد و بی توفیق
بوده که او نیز دست باین طور نگرفته تا در آن روز آن نیز
بچنان سعادت رسد و چنان درجات بیابد
یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار

السموات والارض فانفذوا ای معشر اخوان همت
از سموات در گذرید و بر زمین میاسید و خود را از آن
عزیز تر دارید که در دنیا که خدای عز و جل آن را لاشی
خوانده فانی شوید

هر که در یکذره لاشی گم شود   کی بود ممکن که او مردم شود

پایه آدمی ار رفعت از سموات نخیف باشد که چنین
در حضیض ارض فرو رود و خود را از تن خاکی باز نشناسد
و پیوسته در پی تحصیل لذات تن و شهوات بدن باشد

خویش را نشناخت مسکین آدمی
از فزونی آمد و شد در کمی

درحکایت است که شخصی را مالیخولیا پیدا شده بود
واین اندیشه براو مستولی شده که او گاوی است
هر آینه اورا میباید کشت که بهر چه هست خاصیت
انسانیت که اکلیت است فراموش کرده وصفات
گاو که ماکولیت است از خود میدید روح را با تن
چنین حالت دست داده، چنانچه چون کلب
چون کسی را بگزد آنکس آواز سگ کند که کلبتی
دراو پیدا شده وهمچنین کلب طبیعت نیش بگوهر
روح زده وحتی مضادّ جوهر او دراو پیدا شده
از جنس هیئت طبیعت هر آینه خود را از طبیعت
بازنمی‌شناسد

بازنمی‌شناسد وآنچه مقتضی طبیعت است مقتضی خود
گمان میبرد ودر تحصیل آن میکوشد وآنچه مقتضی
گوهر خودش است فراموش کرده وتحصیل نمیکند وای
بر آن ساعت که ازین مستی هشیار گردد وازین جنون
افاقه یابد واین پوشش ولبس از پیش برخیزد وخود را
چنانچه خود است دریابد اما محروم از هر چه مقتضی او است
وملائم ذات او وای براو ودر آن ساعت وای براو
وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا
یؤمنون چون خدای عزّوجلّ این نقطه اخوان را به
کرامت فرمود وباز حال افتادند خدایرا عزّوجلّ بر آن
شکر کنند ودر محافظت خود کوشند که مبادا ابلیس باز
ایشان را از راه بیرون برد که حال ابلیس با ایشان
اکنون حال پادشاهی است که بندهٔ چند از بنده او
گریخته باشند چگونه هر سوی فرستد وراه ورودی برایشان
گیرد وبعوث وسرایا پیوسته روان کند که ایشان را باز گردانند

بمکر و لطف یا بحرب و عنف اخوان باشند تا دشمن
دست برد نکند و کم ند والسلام ع الاخوان

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله و
حبیبی الامیر الحاج شمس الملة والدین ابی سعید

هر مؤمن از خود داند و دریابد که بسیار چیزها از او صادر
میگردد که او بآن خشنود نیست و پسندیده نمی داند
و بسبب صدور آن از او انکار خود دارد و از خود شکی و ناراضی است
و خردمند ازین صورت باز وقت افتد و یقین داند
که در نهاد او چیزی است که اقتضی چنین امور میکند
برای آنکه یک شیء محال است که اقتضی ضدین کند
اکنون تامل باید کرد که ازین دو امر کدام اوست
و کدام غیر اوست که بر او غالب شده چنانکه
اداء آن را اوئی خود پنداشته و شناخت این ال
حاصل

حاصل توان کرد که نگاه کنند در نهایت حرکت انسان
آنچه در نهایت بآن قرار میگیرد آن حقیقت اوست و آنچه
در طریق واقع است لاحق است غریب از ذات او بضرورت
معلوم است که حکمای انسان و متشبهان بر عقل قرار گیرند
نه بر طبع چه رسل و صدیقین که در نهایت مراتب انسانیت

واقع اند اهل عقلند نه اهل هوی و طبع و چون از این نظر
بتحقیق پیوست که حقیقت انسان قوت مجرده عقلیه
است و قوت طبیعیه هویه او نه اوست بر صاحب
بر صاحب همت لازم باشد که استیلاء قوت طبیعیه
از قوت عقلیه رفع کند و خود را در تحت تصرف آن
قوت طاغیه باز نگذارد که بنوعی بر او تقلب نموده
که اوئیت او را بهوئیت خویش پوشیده کرده و این
نوعی تقلب است که زیاده از آن تصور نتوان کرد
چه تقلبات که طالبان بر مطلوبان در عالم اجسام میکنند

هرکه باین مرتبه نیست برای آنکه غایت تقلب شان
آن است که فعل مطلوب شان را بفعل خود مستور
دارند ودر دامن خویش واظهار معانی خویش مشغول
کننده این نیست که هویات ایشان را بهویات
خویش متحد سازند چنانچه ذوات ایشان متنبی
ایشان گردد واگر قوت عقلیه لذت تحت قوت
طبیعه بیرون آید به اظهار معانی خود وبسط
خواص او که در ادیا لقوه است مشغول نشود
وذات خویش را باز بیند وبا خود رسد چه
سعادت که وی را حاصل شده باشد وچه
علو درجه کمترین مرتبه او آنکه در ذات حقیقی عالمی
شود مقابل این عالم چنانچه اگر نقش این عالم
از صحیفه هستی بزدایند گان که از وجود او آن
نسخه باز بر تواند نوشت همچون کسیکه کتابی را
یاد گیرد که اگر آن کتاب گم شود تواند که از خاطر
او آن را باز

یعنی سر اسرار را از خود و اظهار خصوصیت خود باز دارند

او آن را باز نویسد چون کماهو آن را یاد گرفته باشد
ودر لوح ضمیر او محفوظ مانده همچنین کسی که امر اکماهو دانسته
باشد وبحکمت حقیقی رسیده باشد حال او با کتاب عالم
چنین باشد از ابن عباس رض منقول است که در تفسیر
وکتاب مسطور فی رق منشور فرموده الرق المنشور ما بین المشرق والمغرب

هرکس که این کتاب الهی چنانکه هست خوانده باشد یاد گرفته ضمیر او
لوح المحفوظ مستقر باشد چنانچه لوح سماوی لوح المحفوظ
مفید است کما قال القایل

لوح محفوظ است پیشانی یار
اکنون کی روا باشد
که شخص که خود را چنین مرتبه تواند رسانید رضا دهد تا پنجاه سال
شصت سال اسیر آن قوت طاغیه باشد وبتقلیل وکثیر
باظهار مقتضیات خود نیاید کی شواند نمود ونا چیز وبدبخت
بماند ابد الآباد اولی من وای حیف من مثل این

این قوت طاغیه با انسان مثل غلامی است که همراه صاحب
در سفر باشد و صاحبش بمیرد و ازوی فرزند خرد بماند آن غلام
کافر نعمت اموال و اسباب خواجه را تصرف کند و فرزند او را
غلام خود سازد و بغلام خود باز خواند و روز و شب
وی را در مهمات خویش بکار دارد و مثل مرشد مثل
شخصی است که از دوستان پدر او بوده باشد و چون
ازین حکایت آگاه شود بشتاب بسوی آن فرزند آید وی را
از حقیقه حال آگاه گرداند و بر این آن دارد که تدبیری کند
که از تحت تصرف آن غلام طاغی بیرون آید بلکه آن غلام را
در تحت تصرف خود آورد و غلام را بکار دارد و بهمین
قناعت نکند بلکه مفصلا تدبیر وی را بیاموزاند و باین نیز
قناعت نکند بلکه با وی ایستادگی نماید باعمال آن
تدبیر و یار و یاور او گردد تا اگر باتفاق چنان کنند
که تسلط غلام طاغی از وی مندفع گردد و امر منعکس شود
آنکس که بندگی مستعمل بود خواجه شود و آنکس که خواجه

بود او

بود او بنده گردد اگر آن فرزند را توفیق رفیق باشد اطاعت
آن دوست مشفق نماید تا امرش بآن کشد که از ذل
غلامی بعز خواجگی رسد و اگر خذلان ازلی العیاذ بالله
او را دریافته باشد سخن ناصح نشنود و او را بکذب متهم
دارد و تامل در قرائن احوال خود و آن مالک ملعونش
نکند که از آن بتفحص بداند که استحقاق خواجگی او راست
نه آن مالک ملعون را و بر سر دیگر وجوه آن ملعون
قرائن بندگی واضح و لایح است دیده اش بغشاوه
قهر الهی و طرد ازلی از این ادراک محجوب باشد
و ناصح مشفق بدگمان گردد که مگر میخواهد که مرا از چنگ
مالک خویش برباید و غلام خود سازد و همچنان که بغشاوه
قهر محجوب آمد از ادراک رتبه ذات خویش و آنکه گوهر
آن طاغی است که وی را بنده خود ساخته با وضوح قرائن

وظهور دلایل و مخایل ایمعنی همچنین محجوب باشد از ادراک
ذات مرشد مشفق و معرفت صدق او و براءت او از بهری
و غرض با آنکه دلایل و مخایل این بر سرتا پای او لایح باشد
ولهذا آنها که اهل بصیرت بودند و بر فطرت خویش باقی
و نهیب ازلی قهر این را لال و دو رنگ نساخته بود آن
بودی که همین که نظر در وجه رسول ص کردندی ایمان آوردندی

کما قال العارف
دردل هر آنکه ذرهٔ حق ثابت است — روی وا و از نسیم معرفت
اما کسی را که خدای اعمی کرده باشد و از اهل غفلت نوشته
چگونه چیزی بیند و بداند و من یضلل الله فما له من هاد

آری
دردمندی کش زبام افتاد طشت
زو نهان کردیم حق پنهان گشت
وانکه او غافل بد از دردش بعید
چند بنمودیم و او آن را ندید
سخن دراز کشید

سخن دراز کشید و پاسخ نامه باخر رسید حالیا کوتاه
کنیم والله ع ما نقول وکیل

بسم الله الرحمن الرحیم

هذه اجوبة الاسئلة الثمینه

سؤال اول چون آدم ع در زمین مخلوق شد او را به بهشت
که تحت العرش است و باز او را بزمین آوردند یا نه کیفیت
آن چگونه است چنانچه

جواب
چنانچه خلق اولاد آدم در چهار طور باشد
طوری نطفه و طوری علقه مضغه مخلقه و طور رابع نفخ — وطوری م
روح همچنین خلق آدم ع در چهار طور بوده در طور اول
در ارض بوده میان مکه که ام البلاد است و لطایف
در بطن نعمان بطن نعمان او را بجای بطن امهات
افتاده چنانچه در حدیث آمده خلق آدم من تراب

بلغ

قبضه من وجه الارض وخمر حتی صار طینا وترکه حتی کان صلصالًا

وکان ملقی بین مکه وطایف ببطن نعمان ودر طور دوم اورا

نقل کرده اند از آنجا بباب جنت چنانچه در حدیث آمده القاه علی

باب الجنة اربعین صباحاً این اربعین بجای اربعین علقه است

که باب حیوانیت است که ان الدار الآخرة لهی الحیوان

ودر طور سیم اورا نقل کرده اند بجنت وانطور اورا بصورت

جنینیه که مضغه مخلقه است افتاده چنانچه در حدیث آمده

لما صوّر الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه الحدیث

بعد ازان نفخ روح دروی کرده اند وبعد از عصیان هبوط

بارض نموده وجنت مذکوره نزد اکثرین همان جنت است

که سقف آن عرش رحمن است وبعد البعث معاودت

بآن خواهد شد چنانچه در حدیث آمده که یجمع الله تبارک وتعالی الناس

یوم القیمة فیقوم المؤمنون حتی تزلف لهم الجنة فیاتون

آدم فیقولون یا ابانا استفتح لنا الجنة فیقول وهل اخرجکم

من الجنة الا خطیئة ابیکم وجماعتی بر آن رفته اند که آن

جنتی

[illegible]

جنتی است در محلی از ارض واین قول را بابی حنیفه اسناد

کنند وبعضی گویند آن محل فوق جبل یاقوت است

که در شرق واقع است وعارفان را در توفیق این اقوال نکته

ذوقی است عزیز المنال اما امور ذوقی اندنیست که شنفتنی

شرح به مذوق ذکر معلوم شود آن بادکمی بدرس شوان گفتن

سؤال دوم واله خلقکم وما تعملون چون خالق آدمی وافعال

او حق است اورا در نیک وبد افعال خود چه اختیار است

هیچ نه اورا در نیک وبد خلقت خود اختیاری نیست بنا

براین چرا ملامت متعلق باو گردد

جواب آفرینش با مرست کما قال سبحانه انما امره اذا اراد

شیئا ان یقول له کن فیکون اکنون اگر ضرب المثل

کسی با غلام خود بگوید که امر فلان شخص را امتثال نمای

چون آن شخص اورا امری کند وان بجای آورد اگر گویند

اگر گویند امتثال امر آن شخص نمود روی راستی داشته باشد
چه ظاهراً ممتثل امر اوست و اگر گویند امتثال امر سیّد
خود نمود درست باشد برای آنکه او حقیقةً فرمان
برداری او نموده و جز فرمان برداری او در نهاد او نیست
و مطیع غیر او نیست همچنین خدای عزّ و جلّ ضربی
از امر و اقتضی در عباد نسبت با حرکات ایشان نهد
و آن حرکات را فرماید که انقیاد آن امر و قضا نمایند
کما قال العارف
کی درآید لقمه ات اندر گلو   تا نگوید لقمه را حق ادخلوا
پس چون آن حرکات بوجود آیند اگر آن را اسناد
بافعال عباد کنند روی راستی داشته باشد در مرتبه
خود و اگر اسناد بافعال امر حق عزّ و جلّ کنند درست
باشد حقّ درستی و برای آنکه نسبتین در دو مرتبه مختلف ثبت …
و بر دو گونه متباین است باین تفاوت زایکی را
خلق خوانند و یکی را کسب و مدح و ذمّی که متوجه
عباد است

عباد است در اعمال ایشان مدح و ذمّی است در مرتبه اعمال ایشان
نه بیش و نه کم همان زبان که میگوید او کرد میگوید بد کرد
و نیک کرد اگر کسی سؤال کند که چون است که عباد
در مرتبه فاعلیت خود بعضی افعال ممدوح اند و بعضی
مذموم و مدح و ذمّی ناشی از همان مرتبه و خداوند
عزّ و جلّ بفاعلیت همانا جز محمودیت و نتواند بود
جواب که خدای عزّ و جلّ هرچه کند بعلم و حکمت کند
و عباد بعضی چیزها بعلم و حکمت کنند علم و حکمتی لایق
مرتبه ایشان و بعضی بجهل و سفاهت و اعمال با قطع نظر
از ذات عمل عنها بر کیفیت عمل و خصوصیت قصد
و باعث وصفی کسب کند که بآن مثبت استحقاق
مدح و ذمّ گردد فافهم
و اگر باز سؤال کند که بنا بر این اگر خدای عزّ و جلّ

آن علم وحکمت که اوراست در خلق شرور بعضی
بندگان آموزد واو بهمان علم وحکمت ~~آن شرور~~
~~بعضی بندگان آموزد~~ واو بهمان علم وحکمت
آن شرور نکند مذموم نباشد
جواب آن است که این فرضی محال است هیچ کس را
خدای عز وجل علم قدر نیاموزانیده و نیاموزاند
واین علمی است که خدای عز وجل برای خود اختیار
فرموده و هیچ فرشته مقرب و هیچ نبی مرسل را نیاموخته
و نیاموزاند و کس را اذن نداده که از آن باز پرسد
لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون
اگر سؤال کند که از قصه خضر چنین معلوم میشود که بعضی
از آن علم گاه است که خدای عز وجل تعلیم بعضی
بندگان میکند ولهذا چون خضر بآن علم وحکمت
قیام بخرق سفینه وقتل غلام نمود مذموم نبود
جواب آن است که خضر از آن جهت که بامر خدای عز وجل

بآنها ایستادگی

بآنها ایستادگی نمود کما قال وما فعلته عن امری از استحقاق
ذم خلاص بود چه هرچه بامر خدای کنند بحکمت
خدای محکم باشد نه برای آن حکمت و مصلحت که در آن
دیده است و آن علم و حکمت که سر قدر است نه خدای
عز وجل خضر را نیاموخته و هیچکس را نیاموزاند و نخواهد آموزانید
اما آن علم خضر نموداری آمد وتقریبی مر علم قدر برای
کسر سورت تشهی کنندگان والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم

هذه اجوبة الاسولة السبعة الجعفریة
سؤال اول چگونه موجودی باشد که نه در مکانی باشد
جواب آنکس که این عبارت میراند اگر بار وقت
افتد داند که او موجود لا فی المکان را دریافته چه اول
موجودی میگوید آنگاه فی المکان بودی در می آورد پس اگر
آنهم خویش را که موجود میگوید بگردد و از آن در گذرد

موجودی یافته بی آنکه درکمال یابد لیکن نفس مادام که بر صفات
عقلیه مستور گشته لعران ست بر آن حد خود در ضبط
نیتواند کرد پس یافت مجرد همه کس را هست اما
استثبات آن مخصوص عارفان ست و اگر خواهید
گوئید یافت یافت
سؤال ثانی کیفیت اتصاف حق عزّ و جلّ بصفات
خاصه کلام چیست
جواب این سؤال را تحریری زیاده ازین بباید برای آنکه در صفات
و کلام از حیثیات بسیار نظرست تحریر باید کرد که سؤال
از چه حیثیت ست تا در حل آن سخن گفته شود آنچه جواب
این سؤال باشد که درین مرتبه ست آن ست که خدای
بصفات و کلام چنان موصوف ست که هر موصوف
باوصاف خود زنده ست و دانا ست و میگوید و میشنود
و لم یقاس
سؤال ثالث گویند محشر ارض شام ست بامعنی که عرش
خدای عزّ و جلّ

[illegible]

خدای عزّ و جلّ که برای فصل قضا نهند آنجا وضع کنند و نصب
میزان و حساب آنجا باشد و انبیا و شهدا را آنجا حاضر
کنند و خلایق را یکان یکان آنجا آورند و پرسش نمایند
و فصل و قطع معامله کرده باز محل خود برند یا آنجا که فرمان
باشد لازم نیست که همه خلایق دفعة واحدة آنجا باشند
فصل آنجا بمثابه دیوانخانه باشد که پرسش قیامت آنجا
واقع شود هذا و جه من الکلام وراء ذالک ما لا یسعه المقام
اما آنچه گفته اند چون بعث بعد از فنا آسمان و زمین است
ارض شام در قیامت باقی باشد که محشر باشد
جواب آن ست که زمین و آسمان آن روز نه تو نه از
حیثیت ذات ... یعنی ... آن باطل بود
انتهای آن ... را ... دیگر کنند کما قال تعالی یوم
تبدل الارض غیر الارض و السموات
سؤال رابع جنت و جهنم از ملکوتیات ست و ملکوتیات
خواص باشد که در ملکیات مثل آن یافته شود

مثل آنکه پیکر جبال در صغیر آینه گنجد و نمودار آن درین عالم
اگرچه نموداری بعید است آینه ایست که بقدر یک کف است
و آسمان با عظم که اوراست در آنجا بنماید و از جمله خواص
ملکوتیات آن است که چون با مور ملکیت پیوند در زمین
واحد در چند مکان تواند بود ولهذا در شان جنت بارها
وارد شده که در سماء رابعه است چنانکه قال ابن مسعود الجنة
فی السماء الرابعة فاذا کان یوم القیمة جعلها الله حیث شاء
وقال عبدالله ابن عمر الجنة مطویة معلقة بقرون
الشمس ينشر فی کل عام مرة و بعضی احادیث نیز است
که دال است بر آنکه در سماء دنیاست و بعضی است که
دال است بر آنکه در وجه ارض است و همچنین در باب مکان
جهنم احادیث مختلفه وارد شده و الکل صحیح و تا کسی
خود ملکوتی نشود و سینه اش باین شرح نمی گردد حق انشراح
بکوشید و قرع باب ملکوت کنید تا عجایبها بینید از این

اعجب

اعجب جاء ربک والملک چون رسید هر محال آنجا شود
امکان پذیر   سؤال خامس مشهور است که صراط بر یک طرف
او بهشت است و بر یک طرف دوزخ و در حین مرور عاصیان بجهنم می افتند
و مطیعان ببهشت چون جنت در آسمان است و جهنم در زمین
این چگونه متصور شود
جواب وضع جنت و جهنم در روز قیامت وضعی است
مناسب آن زمان و آنچه گویند جنت و جهنم از طرفین
صراط است خلاف واقع است طرفین او هر دو جهنم است
و جنت از وراء اوست جهنم بمثابه بحری تصور فرمایند و جنت
بمثابه مملکتی در ساحل آن بحر و صراط بمثابه جسری ممدود در عرض
بحر هر کس از صراط بالتمام بگذرد بباب جنت رسد و هر کس
که بلغزد از جانبین بجهنم افتد
میانه چون صراط مستقیم است   که از دو جانبش قعر جهنم است
سؤال ششم و مقسم در خلق کافر و خواهش آن چه خیریت است و معاصی

چگونه مراد و مخلوق خدای است

جواب بدی و نیکی را جمع با ذوات حرکات و هیأت است
راجع با کیفیت کردن آن است خدای عز و جل آنچه
خواهد و آفریند از امور مسمّی بکفر و معاصی و شر در علمی و حکمتی
که او راست در آنها آن را خواهد و آفریند که او حکیم است و در
کردار هیچ باطل نکند پس از او بد نیاید آنچه کند و دیگران اگر آنها
کنند در آن مرتبه که بایشان منسوب است چون آن علم و حکمت که
خدای راست در آن نداشته باشد مذموم و ملوم و معاتب و معاقب
باشد و این علم و حکمت سرّ قدر است که محال است که غیر خدای
آن را تواند دانست چنانچه محال است که غیر خدای عز و جل کسی
خالق تواند بود پس خدای عز و جل از مقامی کند آنچه کند
که ذمّ بآنجا نرسد و عباد از مقامی دون آن مقام کنند هر فعل
ایشان که بوی از آن مقام اعلی از و آید کالعدل والاحسان و ایتاء
ذی القربی و غیرهما تماماً هر آینه محمود باشد و هر چه چنان باشد
مذموم و محمود علی الاطلاق جز فعل ربّ عز و جل نیست لله المحمود
فقط فهم

فیکل فهمه والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

هذه اجوبة الاسولة سلام الله ثم سلامی علی سائلها عماد الملة والحق
والدین جعفر صفت موجود است بوجود موصوف چه اگر موجود بودی
بوجودی علیحده بیوستگی او بموصوف امری بودی زاید بر ذات
او والکلام فیه الکلام فی الاول الی ان یتسلسل اما فهیة او
غیر فهیة موصوف است فالصفة لیست عین الموصوف مطلقاً
ولا غیره مطلقاً و کلام نفسی اثبات است بمعلوم و مشتبهات
آن و آن صفتی است که از محوضه علم فرود آمده و بکشافت
فعل رسیده از دانش اکشف است و از کشف الطف

و چون در قرآن مجید آمده ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها
او مثلها تفاضل در کلام در رود و قرآن را بر دیگر کتب تفضیل
توان کرد
و تعلیم کلام جبرئیل را علیه السلام بطریق استماع بوده

و الفاظ و حروف در این مرتبه بازدید آمده اگرچه بطریق کتابت

در کتاب مکنون پیش از آن ثبت بوده

و اختلاف حرف که قرآن بر آن نزل شده علما را در آن دلیل آن
خلاف است و نزدیکتر آن مینماید که آن لغات قبایل است
که در اول امر هر قبیله را رخصت بوده که قرآن بلغت خود خوانند
برای آنکه تکلیف جهت حفظ لغت قریش مشکل بوده آخر لغت
قریش متعین شده و دیگرها منسوخ شده و اختلاف بطن مراتب فهم
قرآن است بحسب مراتب مکاشفه دل و هر معنی را نیز مراتب باشد
و مثل این چنان است که شخصی را از دور بینند بصورتی نماید چون
پاره نزدیکتر شود بصورتی دیگر نماید و علی هذا القیاس تا
آن زمان که بی لبس چنانچه حق آن است دیده شود و مثل قرآن
از نور او سبع سموات است هر دل که در عروج سری بسماء دنیا
رسد آن را نوعی دریابد غیر آنچه آن دل در عروج بسماء ثانیه
رسد دریابد و علی هذا القیاس و هر دل که منکوس و منحوس
از ارض در نگذرد وی را فهم هیچ از آن مراتب میسر نشود
و بعضی تراجم الفاظ که داخل بطون نیست او را از آن

نصیبی

نصیبی نباشد اولئک ینادون من مکان بعید
والیهم اشار العارف حیث قال العارف
ما ز قرآن برگزیدیم مغز را   پوست را پیش خران انداختیم
وحدیث اذا تحیرتم فی الامور الخ موضوع شمرده اند و زیارت
مقابر در اول منهی شده و ظاهرا موجب نهی والله اعلم
قطع تعلق قلوب است از اموات خود چه مردمان را در این
باب مبالغه و افراطاست همان موجب که سبب نهی
از غم اداشتن شده زیاده از سه روز اما آخر رخصت شده
بنیت اعتبار و اتعاظ و آن نهی منسوخ گشته لیکن در حق
زنان کراهیت باقی است و ثواب صدقه که جهت میت
دهند باو واصل شود و همچنین ثواب قرآن یا وی بخشند
هر جا که باشند و اگر بر بالین قبر او قرآن خوانند او را انوا
احد المستعین باشد و جهت حفظ سه شب جمعه یا پنج یا هفت
در ثلث آخر و اگر نتواند در نصف شب و اگر نتواند در اول
شب چهار رکعت نماز باید گذارد و در اول بعد از فاتحه

سوره یس و در دوم دخان و در سیم الم سجده و در چهارم
سورة الملک باید خواند و بعد از نماز حمد و ثنا باید گفت
و درود بگوید بر محمد صلعم و بر دیگر پیغمبران باید فرستاد و استغفار
برای مؤمنین و مؤمنات و برادران دینی که پیش از
وی بوده اند باید خواست آنگاه این دعا باید خواند که در
صحیح مستدرک مذکورست اللهم ارحمنی بترک المعاصی
ابدا ما ابقیتنی وارحمنی ان اتکلف ما لا یعنینی وارزقنی
حسن النظر فیما یرضیک عنی اللهم بدیع السموات والارض
ذا الجلال والاکرام والعزة التی لا ترام اسئلک یا الله یا رحمن
بجلالک ونور وجهک ان تنور بکتابک بصری وان
تطلق به لسانی وان تفرج به عن قلبی وان تشرح به صدری
وان تغسل به بدنی فانه لا یعیننی علی الحق غیرک ولا یؤتیه
الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و مواظبت کردن
و تلاوت قرآن از نظر مدد حفظ است و هر روز بناشتا بیست و
یک عدد مویز سرخ خوردن در این باب مفیدست و معصیت و تعلق

قلب بهموم دنیا و کثرت علایق از اسباب نسیانست
والله العاصم و به التوفیق

بلغ

بسم الله الرحمن الرحیم

یکتب الی ولی فی الله الفقیه عماد الدین عبد العزیز
پرسیده که چون در عقاید مذکور و در السنه شایع
و مشهورست که حضرت عزت را عز اسمه هیچ مانندی
با هیچکس و هیچ چیز نیست معنی خلق الله آدم علی صورته که مبنی
از نوع مشابهت و مشاکلیست چگونه مستقیم آید
جواب حجة الاسلام غزالی رحمة الله علیه گفته که صورت
دوست یکی صورت ظاهر که آن تخطیط و تشکیل جسمست
دیگر صورت باطنه که آن صفات و اخلاق روحست
و مراد از صورت مذکوره در حدیث خلق الله آدم علی صورته
صورت باطنه است چنانچه محصل حدیث این باشد
که خدای عز و جل آدم را که آفریدست اورا موصوف
آفریده بصفتی چند که اسماء آن بر خدای عز و جل

نیز می افتد چه اصول صفات الهیه هفت است حیوة و علم و
سمع و بصر و کلام و اراده و قدرت و آدمی بهمه اجناس
این صفات موصوف است زنده است و دانا است
و شنوا است و بینا است و گویا است و خواهنده است
و توانا است جز آنکه شرکا ان در لفظ واحد شرکت
ایشان بر سه گونه باشد یکی آنکه شرکت در لفظ باشد
و در معنی لفظ و در نحو وجود معنی لفظ هم چون شرکت
هذا الماء و ذاک الماء در ماء دوم آنکه شرکت در لفظ
باشد و در معنی لفظ اما در نحو وجود معنی لفظ اختلاف باشد
همچون شرکت آنچه در خارج است از آب با آنچه در خیال است
از آن در ماء که آبی که در جوی روان است و آبی که در خیال
در آوریم لفظ ماء بر هر دو بیک معنی افتد اما یکی ماء عینی
باشد و یکی ماء ذهنی سوم آنکه شرکت در لفظ باشد
فقط همچون شرکت آب و آفتاب در عین کمنوه
اسماء که بر آدمی افتد و بر آدمی آفرین افتد از قبیل قسم
دوم است

از قبیل قسم دوم است که آنجا شرکت در لفظ و در معنی لفظ
حاصل باشد اما در نحو وجود معنی لفظ حاصل نباشد
چه وجود آدمی وجودی است مجعول و وجود آدمی آفرین
وجود بذات است و بین الوجودین تفاوت لا یقاس
و این تفاوت تفاوتی چند دیگر بار آرد چه حی موجود بذات
ممکن الموت نباشد و عالم موجود بذات علم وی بهمه چیز رسد
از همه روی و قادر موجود بذات قدرت او بهمه چیز رسد
بهمه وجه و هکذا فی سایر الصفات بخلاف حی موجود بالجعل
که حیوة او بموت منسوخ تواند بود و علم و قدرت او بحدی
معین باشد که از آن در نگذرد و مانندگی که خالق را سبب نه
با مخلوق نفی کنند بدان شرکت در ذات و مرتبه وجود
خواهند و در لوازم مذکوره نه شرکت در مجرد معانی اسماء
مطلقه والله اعلم بالصواب

دیگر پرسیده که گاه است که خاطر شرح می‌دهد مسئله با دقیقه

که شهر مرتبه از ثبات عزیمه است بر اخلاص و محبت
و حالتی لذیذ است که میخواهم که بهر که رسم آن بگویم
می اندیشم که آن گفتن مضر باشد یا اگر رعونتی باعث آن باشد
یا خلل در اثنای گفتن آن متطرق شود آیا ناگفتن بهتر است
یا گفتن

جواب قانون اهل استقامت این است که هر عمل
که فی جوهر العمل چیزی فاضل است از بیم قصور نیت یا دخول
آفت ترک آن نکنند ایشان بآن کنند و جهد کنند
در تخلیص نیت و توقی از آفت چون سخن مذکور سخنی باشد
نافع در سلوک و متضمن اعلاء کلمة الله و تواصی بحق و صبر گفتن
چنین سخن فی نفسه عملی است صحیح هر آینه باید گفت و اگر در خود
رعونتی یابند از خود دفع باید کرد و در ادای تثبت و تحفظ نگاه
باید داشت تا خلل بآن راه نیابد لیکن علم و حکمت عزیز
باشد که پیش کسی که گوش بآن نکنند و آن را مغتنم نشمرد
نگویند و علم را خوار نسازند و پیش کسی که استطاعت فهم آن
نداشته باشد

نداشته باشد برای جمود قریحه نگویند و عیسی علیه السلام گفته القاء
حکمت بر غیر اهل آن بتقلید در فرموده در اعناق
خنازیر و در خبر آمده که ما انت بمحدث قوما حدیثا
لا یبلغه عقولهم الا کان لبعضهم فتنة ایده الله و ولی التوفیق
بالعصمة والسداد دیگر پرسیده که ناگاه در اثنای نماز
یا اوراد چیزی بخاطر می آید که فلان کار بنجام مشغل عمارت
یا تجارت یا کتاب یا غیر آن و هر چند سعی میکنیم که آن
خاطر نیاید که آن فایده ندارد والبته همین بخاطر می آید
و از آن اشغال حضور باز میدارد طریق دفع این چگونه است

جواب از آمراض نفسانیه که آدمی بآن مبتلی است
یکی این است که از سر کلیات میتواند گذشت و از سر
جزئیات نمیتواند گذشت الا همین که بخاطر می آید
که میباید کرد بنا بر منفعتی و فایده جزئیه و همیه که در آن است
نفس را رغبت کردن آن پیدا میشود و چون لذ
سر آن فایده گذشتن بر او صعب است از پی حصول صاحب

باز نمی‌شود که او را با آنچه در آن است از نماز و اوراد و غیرها
باز گذارد و پیوسته از آن کار می‌گوید و مشوّش او می‌شود
و سبب اینکه از کلیّات می‌تواند گذشت و از جزئیات
نه آن است که در امور کلیّه وهم را مدخلی نیست
و با عقل در آن مزاحمتی نمی‌کند پس اگر عقل را
در آن باب رایی مقرر شد فی الحال پای آن
ایستادن می‌نماید امّا امور جزئیّه محلّ تصرف و سلطان
وهم است هر آینه اگر نه چیزی است موافق مشرب
آن در آن مزاحم عقل می‌شود و ایستادن با هر چه
که مزاحم داشته باشد اصعب است از ایستادن با هر چه
مزاحم نداشته باشد وهم به مثابه کودکی است خورد و پیش
پدر خرد چون گوید فلان باغ ببخش قبول کند امّا
اگر گوید این انار که در دست داری ببخش قبول نکند
سالکان علاج این مرض به فطام نفس کنند از شهوات
جزئیّه و وظیفه سالک آن است که هر بار که نفس حین

تشویش

تشویش دهد به آنچه او تحدیث با آن می‌کند نکند و
بداغ ناکامی او را بسوزاند و دست از آن کار
که در آن است بدارد نفس کودک صفت را
پند دهد که تو کلیّات را فدای راه خدا می‌کنی جزئیات
محقّره چیست که با آن در می‌مانی و بود و نابود آن را

بر خود یکسان نمی‌سازی و سالک تا به مقام رسوخ
و استقامت نرسیده او را ترک سامان و قطع
علاقه دل از این و از آن می‌سازد و آرزوهای نفس
زیر پای در آوردن که مغارس خیالات ایشان است
و سالک باید که خود را به تمام اخلاص مطالب دارد
و تمام اخلاص این است که عملی که او را در آن نیّتی
الهی نباشد نکند و بواعث طبیعی و دواعی هوی او را
در کار نیاورد چون حرکات او به نیّات الهیّه است
نه به بواعث طبیعیّه چه چیز در راه خدای عزّ و جلّ طلب و

قربت او از ذکر و نماز بهتر است که او در حالتیکه بذکر و نماز
مشغول است داعیه اشتغال بآن بخاطرش می آید
وفقه الله ولیّ والله ولیّ التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی ولی فی الله الامیر عماد الملة
والدین جعفر استفسار فرموده اند از مسئله تفضیل صحابه
بر دیگران و طلب نقول در این باب نموده و التماس
تحقیق حق کرده مذهب صحیح معوّل علیه که جمهور
بر آنند آن است که فی نفس الامر بهتر اند و درجه
ایشان بالاتر است و نزد خدای عزّ و جلّ گرامی تر اند
و کرامت و مثوبت خدای عزّ و جلّ بر ایشان بیشتر است
و آنچه نوشته بودند که بعضی با وجود صدق لفظ فضل بر ایشان
روا میدارند که دیگری از ایشان اتقی باشد و هر آینه اکرم
باشد بدلیل قول خدای عزّ و جلّ ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و از این نوع تصرف تعجب کرده بودند الحق تعجب است

[illegible]

وچگونه

وچگونه اکرمیت و افضلیت منفک شود و اقوی دلایل
اهل سنت بر افضلیت ابی بکر ان اکرمکم عند الله اتقیکم است
و لهذا اول دلیل که علامه ایجی در مواقف بر آن مدعی
ایراد کرده این است و هذه عبارته المقصد الخامس
فی افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم هو عندنا واکثر قدماء
المعتزلة ابوبکر وعند الشیعة واکثر متأخری المعتزلة علی لنا وجوه
الاول قوله وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی قال
اکثر المفسرین وعلیه العلماء انها نزلت فی ابی بکر فهو اکرم
عند الله لقوله ان اکرمکم عند الله اتقیکم وهو الافضل انتهی
و اکثر اهل این روزگار بنابر بعد مذاقی که از طریقه سلف
دارند و قرب مشربی که بفلسفه و اهل بدع پیدا کرده اند
تعجب داشته باشند که شیخ متأخرین با وفور طاعات
و ریاضات و ظهور انواع کرامات از ایشان و حصول معرفتهای
بلند و خلفای ارجمند اقل درجه باشند از اقل صحابه ولکن
این جای تعجب نیست برای آنکه مدار بر قبول عمل است

نه بر کثرت عمل و قبول بحسب مرتبهٔ عمل است
در اخلاص کسی که اخلاص او اقوی باشد دو رکعت
نماز از وی افضل است از طاعت جمیع عمر که دیگری
کند و رسول الله صلعم بثبوت این مزیت در شأن صحابه
اخبار فرموده حیث قال لا تسبوا اصحابی فوالذی
نفسی بیده لو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما
ادرک مد احدهم ولا نصیفه و مستبصر داند که مقصود
تخصیص انفاق نیست باین حکم بل همه اعمال این حکم دارد
که گویا که فرموده ولو ان احدکم صلی طول عمره و صام
تمام دهره و کذا و کذا و کسی نگوید که چون این سخن
در زمانی فرموده که میان خالد ابن الولید و عبد الرحمن ابن
عوف منازعتی بوده همانا مراد از اصحاب جماعتی باشد
که مزید اختصاص بصحبت داشته باشند برای آنکه چون کثیر
الصحبت را این مزیت بر قلیل الصحبة حاصل باشد
هر آینه قلیل الصحبة مثل آن با فاقد الصحبة حاصل
خواهد بود

خواهد بود و در حدیثی دیگر آمده که سئل رسول الله صلعم ای الناس
خیر قال قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم و در حدیث
دیگر آمده که یاتی علی الناس زمان یغزو فئام من الناس
فیقال لهم هل فیکم من رای رسول الله صلعم فیقولون نعم
فیفتح لهم ثم یغزو فئام من الناس فیقال لهم هل فیکم من
رای من صحب من صحب رسول الله صلعم فیقولون نعم فیفتح
لهم و در حدیثی دیگر آمده که النجوم امنة للسماء فاذا ذهب
النجوم اتی السماء ما توعد و انا امنة لاصحابی فاذا ذهبت انا اتی
اصحابی اتی امتی ما یوعدون و اگر کسی که در احادیث
که در فضایل صحابه آمده تامل نماید وی را معلوم شود
که شأن ایشان شأنی دیگر است و ایشان بابی دیگر اند
و چنانچه نجوم را هیچ بار اجزاء آسمان نماند صحابه را
هیچ بدیگران نمیماند و زیادتی ریاضات متاخران دلیل
افضلیت ایشان نیست چه ریاضت برای تطویع نفس اماره است

اصحابی ما یوعدون و اصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی صح

نفس مطمئنه را و نفس ایشان مطیع بوده حاجت
بزیادتی ریاضت نداشته و همچنین ظهور خوارق بر ولی
جهت تسکین قلب اوست و استحکام یقین او و صحابه را
غایت یقین حاصل بوده چنانچه احتیاج بچنین
توکید نبوده و معرفتهای بلند که از متاخرین مشهور است
اکثر شطحیات است که محققان را اتفاق است بر آنکه
صدور آن از ضعف وعاء است و استراق نفس از سر
و متمکنان از چنان سخنان محترز میباشند و در تذکره جنید
منقول است که وی را بخواب دیدند و از حال پرسیدند
فرموده طاحت الاشارات و فنیت العبادات و ما
نفعت الا رکیعات رکعتها فی جوف اللیل و اخلاق
ارجمند صحابه راه بوده مگر تکلفات دقیقه که مبتدیان
سلوک را باشد و منتهیان آن را داخل رعونت شمرند
چنانچه منقول است از بعضی متاخرین که رفته بود که جهت
صاحب طعام آمده و دیر می آمد و ایشان از فرط انتظار
در ضجره

در ضجره چون آمد عذر دیر آمدن آن گفت که مورچگان
در طعام بودند صبر کردم تا خود بیرون رفتند و همچنین از
دیگری منقول است که مسافات بعیده قطع کرده برای
آنکه مورچه که بجامه او چسپیده بود بازمین خود رساند
عوام چون چنین افعال نمایند از کسی بینند معتقد
شوند و از صحابه چنین تکلفات کمتر منقول است
چه خدای عز و جل ایشان را کارهای حقیقی کلی
چندان داده بود که مجال این دقایق جزئیه نداشتند
ایشان بصافی کردن راه خدای مشغول بودند که
از خسکها که تا غایت که عالم آفریده شده کسی را
استطاعت رفع آن نبوده و توانائی حمل آن نداشته
حدیث مورچه و باز آوردن او بیافته وظیفه ایشان
نبود اگر جبال ارض بیک مژه برباید داشت
چنین کار کار آن بزرگان است مورچه
برداشتن و بیافته آوردن برای دیگران گذاشته‌اند

ایشان خلق عالم را که از نفقهٔ اصحی خود که جنّت خُلد است
بیرون افتاده اند زیر بال کرده اند و بانفاقه خود بیرون نمودند چه
بانفاقه بردن برای جستن جان مردان گذشته اند و الحق
جهل برده ان شان صحابه از قبیل جهل خفّاش است
بحال آفتاب اما نقل که طلب فرموده اند آنچه عالی در نظر بود
سخن امام نووی در شرح صحیح مسلم آن را بعبارت
نقل کنیم قوله صلعم لا تسبّوا اصحابی فو الّذی نفسی بیده
لو انّ احدکم انفق مثل احد ذهبا ما ادرک مُدّ احدهم
ولا نصیفه قال اهل اللغة النّصیف النصف وفیه
اربع لغات نصف بکسر النّون و نُصف بضمّها
و نَصف بفتحها و نصیف بزیادة الیاء حکاها القاضی
عیاض فی المشارق عن الخطابی ومعناه لو انفق احدکم
مثل احد ذهبا ما بلغ ثوابه فی ذلک ثواب نفقة احد اصحابی
مُدًّا ولا نصیفه قال القاضی ویؤیّد هذا ما قدمناه فی اول
باب فضائل الصحابة عن الجمهور من تفضیل الصحابة

کلهم

کُلّهم علی جمیع من بعدهم وسبب تفضیل نفقتهم
انّها کانت فی وقت الضّرورة وضیق الحال
بخلاف غیرهم ولانّ انفاقهم کان فی نصرته صلعم وحمایته
وذلک معدوم بعده وکذا جهادهم وسائر طاعتهم وقد
قال الله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و
قاتل اولئک اعظم درجة الآیة هذا کله مع ما کان
فی انفسهم من الشفقة والتودد والخشوع والتواضع والایثار
والجهاد فی الله حق جهاده وفضیلة الصحبة ولو لحظة لا
یوازیها عمل ولا ینال درجتها شیء والفضائل لا تؤخذ
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قال القاضی ومن
اصحاب الحدیث من یقول هذه الفضیلة مختصة بمن
طالت صحبته وقاتل معه وانفق وهاجر ونصر لا لمن رآه
مرّة کوفود الاعراب او صحبه آخرا بعد الفتح وبعد اعزاز الدّین
ممّن لم یوجد له هجرة ولا اثر فی الدّین ومنفعة المسلمین
قال والصحیح هو الاول وعلیه الاکثرون والله اعلم

وازسخن امام نووی رحمه الله علیه فهم شد که افضلیت ایشان
نه معلل است بمجرد صحبت حیث قال ما کان فیهم
من الشفقة والنور والخشوع الخ والحق ان خشوع ثمره
مباشرت تجلی الهی است بر سر ایشان کما ورد فی الخبر اذا
تجلی الله لشیء خشع له با آنکه منحصر باشد چون مقرر کرد
که فضیلة الصحبة ولو لحظة لا یوازیها عمل ولا ینال درجتها
بشیء لازم آمد که بعد التعارض جانب ایشان راجح باشد
ولا معنی للخیر ولا لافضل الا من یکون ترجیح جانبه
بعد تعارض جهات الجزئیة واین سخن بقدر افهام
منکران میگوئیم والا بر محققان واضح است که هر کس
که افضلیت او مقرر شد او بحسب ذات و مرتبه
اعلی است و صفات و اعمال او مستند بمعنی است
اجل از معنی که مستند صفات و اعمال دیگر است
وسر ضربة علی خیر من عبادة الثقلین لو صح الحدیث
مثل این تواند بود فهم من فهم و عجب آنکه بعضی

جاهلان

جاهلان گویند علما در تفسیر اکثر ثوابا عند الله گفته اند
ثواب منحصر است در جزاء اعمال پس شاید که مفضول
بحسب علوم واخلاق راجح باشد وشکی نیست که
علوم واخلاق اشرف است از اعمال پس
ممکن باشد که مفضول بمعنی مذکور اشرف واعلی باشد
از فاضل بمعنی مذکور هذا کلامه واین سخن در غایت
بطلان ورکاکت است برای آنکه اخلاق و
علوم نیز مثمر نتایج اخرویه است ولفظ ثواب
شامل نتایج آن نیز هست بلکه تسمیه آن ثواب
اولی است چون اشرف واعلی است ومشایخ
علوم واخلاق را اعمال قلب میگویند ودر مطلق
عمل داخل میدانند وتفسیر ثواب به جزاء الاعمال بنا
براین میکنند نه آنکه کسی هست از اهل علم که اعتقاد
کرده که ثمرات علوم واخلاق مسمی نیست بثواب

وصحیح همین است که شیخ برآنند که اخلاق و علوم
از اعمال قلبست وتحقیق هذا الکلام لا یلیق بهذا المقام
والله آنچه مسکر گفته بعضی صحابه منافق بودند فاعجب
من ذلک کله چون در تعریف صحابه ماخوذ است
که کل مؤمن رای رسول الله صلعم مؤمن چگونه منافق
باشد والله المتعال

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب ابن محی الی دلی وحبیبی مولانا معین الملة والدین خلیل الله یسر الله علیه نقض العلایق
والبلوغ الی ذوی الحقایق
بعد نامه گرامی رسید وبر استفسارات علمیه که فرموده بودند
اطلاع حاصل شد حل آن شبهات مسبوق بتمهید
مقدمه تواند بود وآن آنست که اکثر کفریات
وبدعیات که صاحب اهوا بآن مبتلا اند ابتداء
آن از سوء فهمی بوده که جاهلی بآن مخذول گشته

مخذول

مخذول گشته وحمل بر غیر محمل کلام حق واهل حق کرده
بعد از آن جاهلی دیگر تاسی بآن جاهل اول نموده وثانی
ثانی ورابعی ثالث وهلم جرا وآن کلمه زایغه در عالم
منتشر شده وامامی گشته ومذهبی شده که طوایفی از ارباب
از اهل زیغ آن را انتحال کنند وبآن منسوب گردند
ودر تقویه ونصرت آن کوشند وبرآن بزعم خویش
دلایل سازند ودر آن باب رسایل نویسند وتصنیف
کنند چنانچه از احوال مبتدعه این امت مشاهده
میکنیم از معتزله وجبریه وشیعه وخوارج وغیرهم که منشاء
اکثر عقاید زایغه ایشان سوء فهم آیات قرآنی واحادیث
نبوی وسخنان ائمه هدی است وحمل آن بر غیر
محمل خود وهمچنین ملاحده این امت از طوایف
وجودیه وحلولیه وغیره اکثر عقاید باطله ایشان ناشی
از سوء فهم کلام حق واهل حق است که آن را بر غیر
وجه خود فهم کرده اند وبر غیر محمل مقصود محمول داشته

و براین قیاس باید کرد حال مبتدعه و ملاحده امم سابقه
والله سبحانه اهل عنایت را بمقتضی فهدی الله الذین
آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم آن نور فهم بخشد که حق چنان باطل را
بازشناسد یعنی بدانند که کدام کلمه حق بوده که در ملابس
التباس و شبهه و تداول السنه و افواه با آن کلمه باطله
که عقیده آن فرقه زائغه است شده این است مقدمه
لازم التمهید و بعد از تقریر آن شروع کنیم در مقصود گوییم
از جمله کلمات زائغه که عقیده فلاسفه است لعنهم الله
آن است که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و
با آن کلمه آن خواهند که از خدای عز و جل جز یک شخص
که آن را عقل اول نام نهند صادر نشده و دیگر موجودات
از آن شخص مسمی بعقل اول صادر شده به ترتیبی که ادعا
کنند و اقل چیزی که از آن لازم می آید نفی نص صریح
الله خالق کل شیء است تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا

علوا کبیرا و گمان آن است که وقوع ایشان درین
جهل منشأش صدور عبارتی بوده از اهل حق از دانایان
با یقین و مقصود ایشان از آن عبارت نه این بوده
که از این اجزاء عالم یکجزو خدای عز و جل آفریده و باقی
چنانچه عقیده فلاسفه است لعنهم الله بلکه مقصود ایشان
آن بوده که این عالم که جمیع اجزائه مخلوق خدای عز و جل است
از آن روی که مخلوق خدای عز و جل است یک شیء است
یعنی خدای عز و جل بیک آفرینش آن را آفریده چنانچه
فرموده و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و این موافق مذهب
ائمه کلام است رضه برای آنکه ایشان را آمده که صفات
خدای عز و جل واحد است خدای عز و جل یک علیم است
که بآن معلومات میداند نه آنکه علوم متعدده دارد بتعدد
معلومات و همچنین او را یک قدرت است
متعلق بجمیع مقدورات و یک اراده متعلق
بجمیع مرادات و یک کلام متعلق بجمیع ما یتکلم به و یک

سمع متعلق بجمیع مسموعات و یک بصر متعلق بمبصرات و همچنین
خدای را عز و جل یک تکوین است متعلق بجمیع مکونات
عند من یجعل التکوین صفت ذات تعلق کالامام
ابی منصور الماتریدی وغیره من المحققین و مسئله وحده
صفات و اجماع اهل حق بر آن مبین است در کتب
شامل لامام الحرمین و در کتاب غایت المرام للشهرستانی و در
دیگر کتب کلام این است آنکه این ضعیف در این باب
گفته ام اگر کسی گوید این وحدة در عالم چگونه تعقل
توان کرد و حال آنکه اجزاء عالم بتدریج یافت میشود
و بعضی بعد از انقضاء بعضی و آنچه چنین باشد برای
ثانی استیناف آفرینشی باید کرد جز آفرینش نخستین چگونه
توان که مجموع آن بیک آفرینش آفریده کردد گوئیم
که بر ماست که متابعت ائمه کنیم در آنچه فرموده اند و عقل
و تصرف خویش دخل ندهیم تا در بدعت نه افتیم و چه
عجب اگر غوامض علوم الهی بعقل عامه در نتوان (?)
یافت

یافت و اعتقاد این که اشیاء متعاقبه بیک آفرینش
آفریده کردد ابعد نیست از آنچه گفته اند لم یزل ربا و لا
مربوب و لایزال خالقا و لا مخلوق و هذه عبارة
الشیخ الکبیر ابی عبد الله ابن الخفیف فی عقایده و کذلک
ذکره ابو جعفر الطحاوی فی عقایده و هذه عبارته
معنی الربوبیة و لا مربوب و معنی الخالقیة و لا مخلوق
و همچنین ابعد نیست از اعتقاد آنکه استواء بر عرش بی تاویل
خدای را عز و جل ثابت است با تنزه از جهت و جسمیه
و اگر کسی معنی لا یجری علیه زمان تواند دریافت باور آن
استبعاد در حس کم کردد والله هو الهادی الی سبیل الرشاد
و از جمله کلمات زائفه که عقیده فلاسفه است لعنهم الله
عدم جواز خرق و التیام است بر فلک و این مستلزم
تکذیب است بقیام قیامت و نفی (?) آنچه مسلم است
بضرورت از دین اسلام و در القدس (?) کتاب
مثل اذا السماء انشقت اذا السماء انفطرت

اقتربت الساعة وانشق القمر و گمان این است
که اگر دانایان سابقین چیزی درین باب گفته
باشند این خواسته باشند که در فلک قوتی که
مبدء خرق باشد نیست و ازین لازم آید که خرقی
که مبدء اش یعنی ما ینسب الیه عادت قوت
جسمانی فلکی باشد از قبیل خرق عنصریات که
مبدء اش یعنی ما ینسب الیه عادت قوت جسمانی
ایشان است در فلک در نرود و ازین نفی خرق
مطلق لازم نیاید چه میتوان که خرق او دست دهد
نه بقوت جسمانی او بل بقوت قاهرهٔ الهیه و قیام
قیامت بقوت قاهرهٔ الهیه است اما بعضی عجب
ظاهر بقوت نفسانیه یا جسمانیه منسوب کرده
مراد از انشقاق فلک و قیام قیامت بقوت
الهیه آن است که چنانکه حقیقةً مبدء آن قوت
الهیه است ظاهر نیز مبدء اش همان باشد
و هیچ دیگر

و هیچ دیگر منسوب ننماید و این از آن قبیل است
که گویند هیچکس غیر خدای عز و جل علم غیب نمیداند
و کریمهٔ ان الله عنده علم الساعة الآیة یا حدیث
خمس لا یعلمهن الا الله دلالت بر همین میکند بعد از آنکه
معلوم است که انبیاء و صدیقین بسیار خبرها از غیب
داده اند پس یقین دانیم که نفی لا یعلمهن الا الله بر عموم خود نیست
و این سخن را تاویلی است و تاویلش آن است که
قوتی که خدای عز و جل در نهاد بشر نهاده که بآن ادراک
اشیاء میکنند بادراک غیب نمیرسد و این همچنین است
چه قوی مدرکه حواس خمسه یا عشره است و عقل و هیچ
از اینها غیب نمیتواند دانست اما این منافی نیست
که خدای عز و جل کسی را که خواهد از غیب آگاه کند بطریق
خرق عادت نه بمعونت حواس یا استعمال فکر و قیاس
و شکی نیست که اگر منع جریان خرق در فلک

بمثل اینمعنی کنند یعنی گویند که قوت جسمانیهٔ فلک
صلاحیت آن ندارد که مبدء خرق گردد از مجرد این
کفری لازم نمی آید این است آنچه این ضعیف گفته ام
که کفر نیست و آنچه علما گفته اند که کفر است منع جواز
خرق است در فلک مطلقا چنانچه مذهب فلاسفه
و منکران حشر است لعنهم الله و اما هیچ مؤمن آن را
تصدیق نکند سبحانک هذا بهتان عظیم اگر کسی گوید
تو از دانایان سابقین که گمان نیک بایشان داری در آنجا
که اگر ایشان چنین سخنان گفته باشند بمثل اینمعانی گفته
باشند کدام ایمعانی
جواب آن است [illegible] را میخواهم واصف این برخی را
داشت ایشان از علماء الهیین که حکیمان یونان لعنهم الله
خود را بایشان نسبت میکنند و سخنان خود را از ایشان
نقل میکنند [illegible] بطلمیوس تلمیذ ارسطالیس و ارسطالیس تلمیذ
[illegible] افلاطون تلمیذ سقراط است و سقراط
بقر

تلمیذ فیثاغورس و فیثاغورس خود را تلمیذ لقمان
میدانند و لقمان تلمیذ داود است و این ضعیف چون می بینم
که مشتغلان بعلوم فلاسفه اینحکایت شنیده اند و این
سلسله از بر دارند و مخمر ضمیر شان این است که این
سخنان که فلاسفه میگویند منتهی بسلیمان و داود علیهما السلام
میشود و در بعضی رسایل اهل انحراف دیده ام که بصریح
این دعوی کرده اند چنانچه یهود لعنهم الله نسبت علم سحر
به سلیمان علیه السلام میکردند تا در فرقان مجید نفی فرمود که و ما
کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر
هر آینه شفقت بر اهل اسلام مرا بر این میدارد که ایشان را
متنبه سازم که بر فرض آنکه از ایشان [illegible] در این ابواب سخن
وارد شده باشد بمثل این معانی که فلاسفه اعتقاد
کرده اند و سوگند بسبل افق وارثی میدانم بتبدیل وارد شاد
ایشان و الله مطلع علی الضمائر و السرائر و النیات دال علیها
بعض الروایات اما اینکه آیا وجهی دارد که گویند

کفر کافر از رحمت خدای تعالی است بر او این ضعیف را
در کریمه ربنا وسعت کلّ شیء رحمة وعلما بخاطر میرسد که اگر
کسی سؤال کند که کافران داخل شیء اند حال آنکه مشمول
رحمت نیستند جواب گوییم که خدای عزّ و جلّ قادر است
بر آنکه آتشی آفریند که نسبت آن با آتش دوزخ همچون
نسبت آتش دوزخ باشد با آتش دنیا که رسول الله صلعم
در شان آن فرموده که اگر اهل دوزخ آن را بیابند
در آن قیلوله کنند و هر آینه در شان آن آتش مفروض
توانستی گفت که اگر اهل النار نار دوزخ را بیابند در آن
قیلوله کنند و قادر است که بجای این نوع کفر و خباثت
که در کفار آفریده که بآن سزاوار آتش دوزخ شده اند
ضربی از خباثت خلق کردی که بآن سزاوار آن آتش
مفروض شدندی پس فقیر برین درجه از جهة خدای
عزّ و جلّ در حق ایشان و ایشان را ابدا منت پذیر
باید بود و اعتراف بآنکه خدای عزّ و جلّ قادر است
الحق.

بر خلق ناری اشد از نار دوزخ و خباثتی اشد از این خباثت
که کفار حالی دارند ضروری است چه انکار آن مستلزم حکم است
بتناهی قدرت تعالی عن ذلک علواً کبیرا و قریب بهمین سخن
در سخنان شیخ روزبهان دیده ام که در تاویل کلام ابی یزید
قدّس سرّه گفته آنجا که فرموده بطشی اشدّ در حینی که قاری
میخوانده انّ بطش ربّک لشدید شیخ قدّس سرّه میفرماید
که مقصود ابی یزید اظهار لئامت بشریت است و کرامت خدای
عزّ و جلّ یعنی من در خور خود سخت تر میگیرم از خدای عزّ و جلّ
در خور جلال خود و لا عزه و اگر غلام بنا فرمانی ما مستحق لطمه
میشود ما را با فرمانی خدای عزّ و جلّ مستحق زیاده از عذاب
دوزخ میشویم برای آنکه نسبت عبودیت غلام با ما
با عبودیت ما با خدای اقل است از نسبت لطمه
بعذاب دوزخ فلله الحمد والمنّة علی کل حال از حال
هر بنده را شکر که بسیار به است از بدتر و قضی بینهم
بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی

سیدنا ومولانا محمد وآله الطیبین واین مسئله مختلف فیه است
میان ائمه کلام که خدای عز وجل بر کافر نعمتی هست
یا نه اجوبه شیخ ابو الحسن اشعری در این باب اختلاف
افتاده وآنچه مختار امام الحرمین ومحققان است
که هست وکریمه کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء
ربک وما کان عطاء ربک محظورا دلالت بر این
میکند والله اعلم ونعم الصلاة والسلام علی نبیه محمد
وآله الطیبین والحمد لله رب العالمین

تمت الی ولی فی [illegible] مولانا معین الملة والدین
خلیل الله

مسئله
صورتی چند که نوشته بودند وجهای بعید که بعضی
میفرمایند چون خدای عز وجل حال چنانکه هست
میداند اگر دیگری نداند چه غم بر بنده نیست جز آنکه
میان خود و خدای راست دارد اما حال میان او
و دیگر بندگان آنجا که خدای ~~آنجا که خدای عز وجل~~

قوام

خواهد که وفاق اکنند امر را چنانکه هست بایشان نماید
وآنجا که غیر آن خواهد غیر آن نماید اما آنچه نقل کرده
بودند که میفرمایند که طریقه شیخ جمع میان مذاهب
است واخذ باحوط پوشیده نیست که اخذ باحوط فضیلتی است
نه فریضه وفضیلت گاه است که معارض فضیلتی دیگر
می افتد واجتهاد عامل مقتضی رجحان آن فضیلت
دیگر میشود ناچار ترک این فضیلت میکند برای نیل
آن فضیلت وترک فضیلتی برای نیل فضیلتی که
افضل از آن باشد فضیلت است وبر مردمان است
بحث واستکشاف که آن فضیلت چیست ونه تقریع
وتوبیخ بر ترک چیزی که خدای عز وجل ترک آن را
مسوغ ساخته چه سواغ رفع حرج است واعتراض بآنکه
متنازع علیه نه از این باب است برای آنکه ما برآنیم که نماز
جمعه در مسجد دو شیخان بهر دو مذهب صحیح است مخصوص
مذهب ابی حنیفه نیست برای آنکه بر ما واضح است بی توقف جواز

واخبار ثقات از اهل خبرت که اهل جهرم در مسجد شهر
نمی گنجند و اعتبار وقوف در اسواق بر مذاهب منفی
به که جواز تعدد است فی الجمله مستقیم نیست برای آنکه اگر وقوف
در اسواق اعتبار میکنند هرگز حاجت بتعدد صورت
نمی بندد و از نص ماوردی همین فهم میشود که اعتبار وقوف
در اسواق طریقه انجماعت است که تعدد اصلا جایز نمی شمرند
قال الماوردی وان کان المصر واحدا متصل الابنیه
لا یسع جامعه جمیع اهله لکثرتهم کالبصره فقد اختلف اصحاب
الشافعی فی جواز اقامه الجمعه فیه فی موضعین منه للضروره لکثره
اهله فذهب بعضهم الی جوازها وابا ه الاخرون قولا
ان ضاق بهم اتسعت لهم الطرقات فلم یضطروا الی
تفریق الجمعه انتهی واگر مراد بخروج از خلاف خروج کسی است
و جماعتی که تعدد مطلقا منع کرده اند چون دلیل ایشان
ضعیف است و عمل سلف بر خلاف آن است تحری
خروج از خلاف ایشان تکلف است چه خلافی که بر خروج

ازآن

ازآن مستحب نیست خلافی است که دلیل آن را قوتی
باشد ولهذا جمع نمیکنیم بمیان غسل رجل و مسح آن با آنکه
در آن خروج است از خلاف آنان که مسح واجب
شمرده اند برای ضعف دلیل ایشان یا آنکه ایثار فضیلت
گاهی مستحب است که مفضی بترک فریضه نباشد و درین ماده
اگر ایثار فضیلت خواهیم کنیم ابتلاء جماعتی بترک فریضه جمعه
لازم می آید چه از حال اهل توشیحان معلوم است که بجامع
شهر نمیروند برای غلبه کسالت و بعد مسافت واگر در جامع
توشیحان صلاه جمعه منعقد نمی شود ترک صلاه جمعه میکنند
واما حدیث قطیعه اگر مراد از قطیعه نقل اخوان است
باخوان آیا پوشیده نیست که مجرد نقل قطیعه نیست
چه خویشان متکلف نیستند بهمسایی یکدیگر و عادت
بر این جاری است که اگر کسی را مصلحتی در نقل است
از خانه بخانه یا از محله بمحله یا از بلده ببلده نقل میکنند
و کسی را در این باب انکاری نیست بلی اگر نقل از جوار

ایشان برای قطع از ایشان کنند قطیعه باشد و نقل
اخوان ازین قبیل نبوده بلی بعد از آنکه ایشان نقل کرده اند
یا متصدی نقل شدند خویشان درصدد منع ایشان
درآمدند و با ایشان منازعه کردند و این قطیعتی بود
از ایشان نسبت با اخوان چه ایشان را این منع
نمیرسد و تفتیش شطط بود و اخوان متعهد آن نتوانستند
شد که قطیعه کنند اما متعهد این نتوانند شد که با ایشان
قطیعه نرود و این منازعه نیز در اول امر بوده بعد از آن
امر وی با آن کرده بود که کدورت دفع شود و اتفاق دست دهد
و بعضی گفته شد اخوان را اولا و ثانیا اجرا درین باب
تقصیری نبود و اما سوء معامله با اکابر کسی که از اول
تا آخر این قصه شاهده کرده باشد داند که درین باب
تقصیری از اخوان نبوده بلکه اکابر صحبه سوء معامله بر ایشان
رده اند و ایشان از ثبات و رسوخ در طور خود صفت
جبال داشته اند اصدار از ایشان بازگشته آنچه سمع رسید
اکابر

اکابر نیست صداء صیحه خود شان است و کفی بالله حسیبا

ملع

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبدالله قطب ابن محی الی الحضرة المخدومیة الحقیقة
المحمدیة سلکت الله به سبیل المحسنین

این ضعیف چون تامل در احوال اخوان میکنم ایشان را
مظلوم می یابم برای آنکه خویش و بیگانه و قریب و بعید
در پی ایشان افتاده اند و بغیر حق ایشان را می آزارند قریب
قرابت یکسوی نهاده بعید زبان بطعن و قدح گشاده گناه
ایشان چیست اینکه میخواهند که راه خدای روند و اوقات بعبادت
و ذکر صرف کنند و پیروی طبع ترک کنند و پیروی حق نمایند
چرا جهان همه با ما بدشمنی برخاست   گناه ما بجز این نی که دوست داشتیم
اکنون اگر شما یک قرابتی که ایشان راست یک حقی که خدای را است
عز و جل بر بندگان که هر کس که جویای راه او باشد او را مدد کند
و یک حقی که رسول الله صلعم را است بر امت که هر کس که خواهد

که احیاء سنت او کنند و او را تقویت نمایند تقویت اخوان کنند
و شما هر طاعتی که به تغیر حق ایشان را می آزارند بقدر مقدور از ایشان
باز دارید شما را سه کرامت حاصل باشد یکی آنکه صله رحم نگاه
داشته باشید دوم آنکه رضای خدای و رسول او حاصل کرده
باشید
سوم آنکه هر طاعت که اخوان کنند شما را در اجر آن شرکتی بزرگست
که ثابت باشد ای برادران خدای که محمد ص را براستی بخلق فرستاد
که اینطور که اخوان بدست گرفته اند صلاح دین و دنیای ایشان
ایشان و همه خویشان است و اگر خویشان ما منع ایشان نشوند و باز
گذارند تا ایشان باین امر چه که مراد ایشان است بایستادگی نمایند آثار
خیر آن بر احوال همه ظاهر گردد چنانکه آخر همه بدانند که در آن منع
محق نبودند و حق بر طرف اخوان بود اخوان روی بخیر آورده اند
و الذ خیر غیر خیر پیش نمی آید اما چون طوری است که تا غایت
معتاد نگشته و مانوس نشده از آن متوحش اند همچو ال
غریبی که تقریب بسته که برسد که او را نشناسند که چگونه کسی

بر مردمان می نشیند که آیا از زیر نقاب چه رخ نماید اما
بخدای سوگند که این رسیده اخوان چون نقاب گشاید
چهره ای باشد که همه دلها ربوده ملاحت آن گردد و بدانند
که این همان آشنای قدیم است که در عهد الست همخوابه و همنشین
بود فطرة الله التی فطر الناس علیها صبغة الله و من احسن
من الله صبغة زنهار که این مهمان خدای باز مگردانید
که پشیمانی خورید از متابعت سنت و مواظبت بر عبادات
و از تکالیف آنچه موجب تیسیر این دو باشد چگونه گمان توان
برد که شری پیش آید خیر از دو بیرون نیست یا دینی است
یا دنیوی این ضعیف روشن کنم که خیر دین و دنیا همه
در اینطور است اما خیر دین خود همه ظاهر است و از بیان مستغنی
آمدیم با خیر دنیا شما میدانید که فساد در امر قوم از دو طریق درمی‌آید
یکی از سوء معاشرت با یکدیگر و آنکه طریق عفو و مروت و ایثار
و مدارات و معاونت و ادب اصاغر و اکابر و شفقت
اکابر بر اصاغر و امثال ذالک مسلوک نمیدارند دوم از ید معاشی

در کار خود میل بلذّات و شهوات و ناخوش بطریق فاحش
وظاهرست که طریقی که موجب آن باشد که ایشان درین
هر دو طور عود و اصلاح کنند جز اقبال بر خدای عزّ و جلّ
نیست برای اینکه اینها ظلمات نفس است و تا نور حق پیدا
نمی آید ظلمت نفس برکنار نشود قل الله ثمّ ذرهم

ذکر حق پاکست چون پاکی رسید
هر پلیدی رخت را بیرون کشید

همین یک چیز شما تأمل فرمایند که سابقاً مخادیم اندک
بودند و هر یک را اسباب هر نوع که زیست می کردند
فی الجمله از پیش میرفت اکنون روز بروز اولاد در ازدیاد
زاده اند و اموال اهمال یا کمتر چنانچه هر شخصی را اندک
چیزی میرسد اگر نه طریق قناعت و صلاح سلوک کنند
حال شان نعوذ بالله خراب شود و قناعت و صلاح دو
ملکه است که در طریق سالکان بحصول میرسد نه چیزی است
که بدست نهاده که هرگاه که خواهند فی الحال میسر باشد

شخصیکه

شخصیکه بدون سلوک چنان ملکات کسب نکرده
هر چند خواهد و تمنای آن داشته باشد که آن ملکات دست
بدهد نمیدهد بلی شاید که چون جماعتی این راه بروند و جادّه
بیفتند فرزندان ایشان که برآثار اقدام ایشان روند کار
بر ایشان آسانتر باشد و چون نشو بر صلاح و سداد کنند
از اوّل ایشان را بر آن ملکات حاصل باشد پدران شما
پیشتر از میر نظام الدّین محمّد رحمه الله طریق حکومت و سرکشی سلوک
میداشته اند ایشان صلاح درین دیده اند که طریق کدخدائی پیش
گیرند اولاد ایشان طریق کدخدائی پیش گرفته اند و لذت
ملک داری بخصوص ملک داری عدول نموده اما نه کدخدائی
شروط بخصوص صلاح و تقوی بلکه اعم از این بعضی بقدری این صفات
داشته اند و بعضی کمتر و بیشتر چنانکه شما را معلوم است تا بامروز
امروز وقت آنست که تغییری در طور کنند نه باینکه ترک
کدخدائی کنند باینکه کدخدائی سلوک کنند مقرون بطاعت
و تقوی و ترک توسّع در لذّات و شهوات و التزام طریقه

قناعت و صبر و چنانچه اگر در زمان امیر الدین محمد ماضی آن تغییر
که ایشان فرمودند نمی‌شد کار از دست میرفت امروز این
نوع تغییر که مذکور شد اگر نمیکنند والعیاذ بالله بتدریج کار
از دست میرود و یکیک املاک میفروشند و مفلس میشوند و همه را
آن شد و اسباب امیر قطب الدین ابو زید و امیر شمس الدین
شهریار نیست که خدمت پادشاه کنند و شما اینها پسر سید اید
چون سخن در ذکر خیرات دنیوی است اینها از آن جهت ذکر کردیم
والا خدمت پادشاه درین روزگار نه کاری کردنی است
لقوله تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و میتوان کشف
که آنطور که امیر نظام الدین محمد رحمه الله اختیار فرمود مقدمه این منظور بود
برای آنکه کدخدائی حالتی است متوسط میان کمال ظلم
و فساد که طریق ملوک و حکام است و کمال اصلاح و عدل
که طریق متقیان و سالکان است و چون سنت الله براین
جاری است که امور بتدریج شود انتقال از کمال ظلم
بکمال عدل بی توسط حالتی ذات چنین نخواهد شد

پس طبقه ایشان بعد طبقه اخوان شد و عمده وجود ایشان را
آماده صلاح و تقوی و اقبال بالکلیه بسوی یگانه ساخت
همانا در گوهر ایشان شایستگی و خیری بوده که خدای عزوجل را نظر
لطف و رحمت در آن بوده و بحکمت خویش آن را تربیت میفرمود
و از پایه بپایه می کشید و بمرور دهور از درکات بعد بدرجات
قرب میرسانید و آن نطفه های پاک از صلبی بصلبی که می آمد
زیادتی نضج میگرفت و در هر پایه مبدء اثری چند از آثار خیر میشد
و در هر قرن ثمره غیر ثمره قرن سابق بار می آورد و اثر آن
در مرتبه امیر نظام الدین محمد صاحب علم و تقوی بوده چنان
چنانچه از حکایات معلوم میشود بسیار معظم و مکرم صلحاء و علماء و
بوده اند و با ایشان میلی تمام داشته اند باز در مرتبه دیگر
با اصل علم و تقوی شده اکمل تر چنانست که بکمال
نضج رسیده باشد و با کمال علم و تقوی بود و آنچه امیر نظام
الدین محمد را حب این همه احوال را کمال آن حاصل گردد
و ظهور این درجه در احوال درست آمد سابق آن

امارة این است ان شاء الله و طریق حصول هر معنی چیزی است
و هر حقیقت که جلوه آغاز میکند ظهور آن را سبیلی و منهاجی
نقل با خوان آباد طریق حصول آن معنی و سبیل ظهور
آن حقیقت آمده و شروع در جنبش سر تا از حیز خفا
بعالم علن رسد و انتمینی باطوار نخواهد گشت تا آن
زمان که قرار گیرد و چنانچه دل خواهش است آشکار شود
ان شاء الله هر کس که مددکار این قصه باشد انوار
و برکات آن در دین و دنیا بر احوال او و فرزندان
او و اعقاب و نسل او ظاهر خواهد شد ان شاء الله
تعالی و هر کس که دست پیش آن آورد و در اطفاء
آن کوشد چراغی را که ایزد برفروزد این ضعیف
تعجبی عجیب دارم که مجرد که اخوان کامی چند دورتر
نشسته اند یا آنکه رسم حمیده و معاملات جمیله از
زیارت و عبادت و مصافات و موافات
بر جای باشد چه عظم دارد و چه موجب آن میشود که اقارب

همه پیمبران الا ما شاء الله از ایشان قطع کنند و بشقاق
و فلاق پیش ایشان برخیزند و عرض ایشان را مباح شناسند
چنانچه هر چه درباره ایشان گویند و کنند جایز شمارند
و هر قدح و طعن و ایذاء و اهانت که از دستشان برآید
در حضور و غیبت دریغ ندارند گویا اعتقاد کرده اند که
حال ایشان از کفره بدتر است برای آنکه رسول الله صلعم
امر فرموده که با خویشان و اگر چه کافر باشد صله رحم
نگاه دارند مادام که خرد آن یا مردینی نرسد و از
همه عجبتر آنکه با این حال اخوان را قاطع رحم نامند
مسئله که تا غایت هیچکس در هیچ کتاب نگفته نقل از
محله بمحله یا آنکه رسم جمیله از عبادات و موافات
بقدر اعتدال خالی از قرابه باقی باشد چگونه موجب
قطع رحم است و اگر از آنجهت موجب قطع رحم است
که اقارب با آن راضی نیستند نارضائی اقارب
چون بی موقع باشد و بغیر حق موجب ثبوت قطع نشود

از جانب ایشان نه از جانب آنکس که آنچه ایشان
بآن راضی نیستند کرده و بادنی تأملی بر شما واضح است
که این ناراضائی بیموقع است برای آنکه اگر فرضاً اخوان
بجائی رسیدندی که ایشان را در دیدن در آنجا مال
افزودی و جاه ترقی کردی و خلاصی از محنت فقر
و مشقات حاصل شدی و از سختی براحت و عافیت
رسیدندی اگر اقارب تکلم بنا کردندی که اینها شما
مروید و هم آنجا نباشید و بفقر و فلاکت و سختی و محنت
بسر برید مردمان اقارب را درین تکلم محق شمردندی یا نه
و اگر اخوان نشدندی و بآنجا نرسیدندی و بآن سبب
اقارب از ایشان خوشنود بودندی پیوسته در ایشان
قدح و طعن کردندی مردمان اخوان را قاطع
گفتندی یا اقارب را ظاهراً شما بیقین دانید که در
چنین صورت قاطع اقارب خواهند بود نه اخوان
انصاف باید که خیر دینی اعم است یا خیر
دنیوی

دنیوی چون نقل باخوان آباد موجب ترقی
دینی اخوان است و آسان شدن ذکر و عبادت
و اقبال بالکلیه بر خدای عز و جل بر ایشان کسی
که بآن راضی نباشد و طعن در ایشان کند
و آزار رساند او قاطع باشد یا اخوان و شما
میدانید که اکتساب صحت دل و معالجه امراض
او فرض عین است بر هر مکلف و چون اخوان
صلاح دل خویش درین عزلت و انفراد یابند و این
انفراد گوئی بر ایشان واجب میشود چون بجهت تراحم
با حال خود طریقی دیگر بآن نیابند چگونه اقارب
را بل والدین را منع از چنین امر رسد بآن خدای
که محمد صلعم را براستی بخلق فرستاد که اخوان درین معامله
مظلوم اند و بر هر کس که تواند فرض است که تقویت
ایشان بکند و ظلم خویش و بیگانه و قریب و بعید که در ایذاء

ایشان یکروی شده و یکدل و یک زبان گشته‌اند
از ایشان دفع کند بآنچه تواند آنچه این ضعیف می‌توانستم
همین بود که تنبیهی کنم کردم و از کردن خود اندیشه هم کرده
شما که میر عفیف الدین پر محمد آید و هر کس از خویشان
که این نامه بخوانند بر همه فرض است دفع این مظلمه و قطیعه
بآنچه دست رس باشد آخر خویشان شما اند شما همه بهم
نیک آید اگر از هم باز برید اند هیچ یک کاری نمی‌آید
شیطان بخاطر بعضی انداخته که مگر نقل باخوان آباد
موجب تفرق قوم است بخدائی خدا سوگند که نقل
اخوان آباد موجب جمعیت قوم است نه موجب تفرق موجب
تفرق این شقاق و مخالفت است که اخوان فاسد میکنند
و شیطان بر ایشان پوشیده کرده تا کار خود از میان بازد
خدای برادرت میاورد و پرده از دیده بصیرت
ایشان بردارد تا بعین الیقین ببینند که موجب تفرق هیچ
نیست جز معادات و شقاق ایشان و اگر ایشان
دانند

و اگر ایشان دست از آن بدارند و بصفای
باروی اخوان آباد وفا آیند همه جمعیت بر جمعیت
و برکت بر برکت و نور بر نور است که می‌افزاید
و رحمت خدای است که نمودن گرفته اصل جمعیت
دل است قرب جانی چه بود بعد مکانی سهل است
والسلام علیکم و رحمة الله

بسم الله الرحمن الرحیم

حسبنا الله و نعم الوکیل فصل مشتمل علی تنبیهات
هر امر که بنیاد شد عادت اهل عادت آن است
که بمخالفت آن مبادرت هر امر جویند برای آنکه
خلاف عادت است و ایشان اهل عادت‌اند و اهل
عادت را با خلاف عادت معادات لازم است
الا کم کم که قرار گرفت و آشنا شد ایشان هم قرار میگیرند و اطلاع
باکم میکنند و چون صاحب بصیرت این میداند
کوشش خود را صرف تقریر آن امر میکند و در تقویت

و معارضهٔ ایشان اعراض نموده ایشان را بنشاط
خود باز میگذارد چه میداند که بعد از آنکه امر مقرر شد
معاودات و معارضهٔ ایشان نمیماند و پی کار
خود میگیرند و تا مقرر نشده هرچند معارضه میکنند
ایشان هم میکنند و بمعارضه دفع معارضه نمیتوان کرد
و جز تضییع وقت و تکدیر خاطر فایده ندارد لیکن وظیفهٔ
اخوان آن است که هر کس که با ایشان مضایقه میکند
خواه از اقارب و خواه از غیر ایشان بمعارضه مشغول
نشوند بحال خود باشند و از وحشت مجتنب و محترز
باشند و اگر چه درین سلوک نوعی ذل تنهائی میشود که نفوس را
از آن ابا است اما این ذلی است که عز در اندرون
دارد قال بعض المتألهین المداراة وجه من الذل
ولکنه محمود و قد صدق من قال

آسایش دو گیتی — تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت — با دشمنان مدارا

بلغ

بار کار سالکان بر ذل و نامرادی نهاده اند نشاید
که از ذل همچنان ترسند که ابناء دنیا والا چه فرق
باشد از ابناء دنیا تا ابناء سلوک
اما این مقصود خود از میان فوت نکنند و سعی
کنند که وحشت هم نباشد عقلی میخواهد بغایت کامل
زیست با اضداد در غایت صعوبت است برای
آنکه اگر بسیار بر ایشان حلو میزنید حلوا کول است
و اگر تلخ میزنید وحشت است و عداوت والعداوة
شغل شاغل عقلی بسیار کامل میخواهد که زیستی با اعتدال کند
که بخشش تلخی چندان در آن باشد که ایشان بدهند که
مذاق ایشان نیست هر آینه کار خود گیرند اما چندان
نه که آتش عداوت بر فروزد و دفع آن از وقت
و خاطر را مکدر سازد قال [illegible] لا تکن حلوا فیأکلک الناس ولا مرا
فیلفظوک   خدای عز و جل حسن عقل کرامت کناد

چون حکمت روی باشپ کند چنین سخنان از روی زاید
وچون روی بنماید سخن را رنگی دیگر باشد اول ما خلق الله
العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر روی
بالا کردن عبارت باشد از آن اقبال و روی باشپ
کردن عبارت از آن ادبار

عقل در اقبال این گوید که کار عنایت قدم دارد تدبیر
حادث را چه اثر

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

قال الله تعالی وان یمسسک الله بضرّ فلا کاشف له الا هو
وان یردک بخیر فلا رادّ لفضله اخوان گمان بلطف خدای
نیکو دارند که خدای ولی متقیان است ایشان در خود بنگرند
نیستند که این گمان که اضداد ایشان میبرند خلاف واقع است
و از قیاس [illegible]ل خود است چون چنین است دل قوی دارند
ان الله مع المتقین

هر مشقت که از بودن در خانه آن بروی نماید مثل قلت اهلیت
خدام

خدام و عبید یا شکایت اهلیت از ضیق منزل و قلت مرافق
و بعد جوانح و مانیا کان ذالک از آن باک ندارند که همه اینها
بسهولت مبدل خواهد شد یار چون اول حال است چنین خواهد بود
تا خانه بر که خدای رست می ایستد مدتی بباید اما بعد از آن
که مستقیم شد عذر خواهی همه این تفرقه ها خواهد کرد فی الدنیا والآخرة
ان شاء الله پای فشارند و از جای نروند ان الله
مع الصابرین

هیچ جواب خان ده اضداد نیست که ثبات شما در طور خود شما
در طور خود ثابت باشید و هیچ کار دیگر مکنید که ثبات شما
اضداد را از شما صرف میکند ایشان غوغای میکنند که مگر
اینطور در هم کنند چون پاره سعی کردند و نشد پی کار خود میگیرند
شما را جز راه حق رفتن کاری نیست [illegible]ان را جز قدح
شما صد کار دیگر هست البته شما را غالب باید آمد اما
بشرط ثبات پیوسته گویند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا

سالک در عین مغلوبی غالب است و مانع در عین غالبی
مغلوب پس سالک علی ای حال غالب است
چرا او در عین مغلوبی غالب است برای آنکه حق بر طرف
اوست اما این غلبه مستور الاثر است تا آن روز
که روز حق باشد و غم مخورید که آن روز نزدیک است
قال الله تعالی انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا
پیوسته گفته شده که بی امتحان خدای عز و جل کسی را
بولایت خویش نمی پذیرد قال الله تعالی الم احسب
الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون الایة
ایشان امتحانهای شما نمودن گرفته و لیکن بعد از یکی
میرسد با وقت باشید تا تعزیز ثبتکم الله بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
امام سالکان قرآن است هرچه ایشان را پیش آید
از قرآن باز جویند که شرح وظیفه آن اینجا بیابند قال الله
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ای فی القرآن
علی قول بعض المفسرین و عایشه را از خلق رسول الله

پرسیدند

پرسیدند فرمود کان خلقه القرآن یعنی چنانچه در قرآن
تعلیم فرموده او چنان زیست میفرمود و اکنون
در قرآن چند آیه فرموده در بیان کیفیت معاشرت
با اضداد زیست خود را از اینجا بردارید و آن را معیار
معامله خود با ایشان سازید یک آیه این است
قوله
که ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه
عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقاها الا الذین صبروا
و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم
و یک آیه این است که قل للذین آمنوا یغفروا
للذین لا یرجون ایام الله لیجزی قوما بما کانوا یکسبون
و یک آیه این است و عباد الرحمن یمشون علی الارض
هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما اید الله اخوانی
السکینه و جعلهم من اهل العزیمه انه الحنان المنان

ملع

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محیی الی ولی فی الله الامیر عماد الملة ابوت
والدین جعفر آمرجه بالاخوان الثقلین من بیوت الولاکه آ ب
العبادة ثبتهم الله علی الصراط المستقیم

جماعتی که میگویند چه معنی دارد علمی بر چوب کردن
و در صحراها خانها بنا کردن و شهری ساختن که ما
عبادت میکنیم در توی خانه خود بنشینند تا مردم بر آن
باشند که شما باکل و شرب و عبادات خود مشغولید
و عبادت میکنید هذا کلامهم با ایشان گویند این خوب است
که شما میگویید اما گاهی که آنچه مردم بر آن باشند در باره ما
واقع حال فی نفس الامر نه همان باشد اگر شما
که پیران راه رفته اید و بکمال استقامت و تمکین رسیده
این توانید که در میان اهل غفلت غافل نباشید اما
ما جماعتی ضعیفان که حالی قدم در این راه نهاده ایم
و بهر از حیله و تدبیر لحظه دل خود را نگاه میداریم از آنکه

به هوا و عادات این طاقت و قوت از کجا داشته باشیم
که از این دیار محذوف با اهل جهل و ادبار باشیم معتکف
دایم الاوقات بذکر و عبادت مشغول شویم شاهسواران
نشاید که قیاس های شکستگان ناتوان بر خود کنند و
اقویا نباید که ضعفا را باحوال خود مطالب دارند و اگر
بر آن آید که ما اقویا ایم بنا بر آن ما را با ایشان مطالب میدارید
چون ما اقویا باشیم و بحمل استقامت و تمکین رسیده ما را

چه زیان از آنکه علمی بچوب کنیم تا هر طالب درمانده که در
گوشه کناری از بی پشتی سر در گریبان عجز و یاس برده
باشد با علم واقف شود که جماعتی سالکان خیمه بر دشت
زده اند و قافله عظیم گرد شده که آهنگ دیار قدس دارند
داد رودی خود را بجا رسانند تا هم از ایشان قوت حاصل شود
و هم ما را از آن زیادتی سوار و مدد این سیرتی است
که پیغمبران و همه اهل تمکین از اتباع ایشان در هر روزگار

سلوک کرده اند اظهار شعار دین نه امری است منکر تا آن را
دست اویز طعن بر ایشان توان ساخت و اگر گویند که شمارا مقصود
ازین انفراد جستن رضای حق است و تیسیر سلوک راه هدای
بر خود و دیگران [illegible] ظن با اهل قبله بی دلیلی و حجتی از اعظم فسوق است
و حدیث شفقت قبله مقرر و معروف این کشف
ایشان را از کجا شد که این جماعت مرائی و منافق اند و گمراه اند ای را
که علم چیزی است وسیله کسب دنیا که حقیر چیزی است حسنه له
ومن اظلم منهم اذن اجتنبی فاحشة عظمی ام بمسلمانان گمان
بردن امری عظیم است که بر آن جری نتواند بود جز فاجری مهور
واما آنچه میگویند که مخالفت اقارب قطع رحم است و عقوق
اولا نظر کنیم در حال این مسئله از روی فقه آنگاه ببینیم که در مخالفت احوال
قاطع رحم [illegible] ق لزوما ثم بانه گوئیم همچنین از ایشان او حب
طاعت [illegible] والدین است اولا وضع مسئله در باب طاعت
والدین کنیم که چه مرتبه است که فرض است اگر میگویند هرچه او
گوید واجب است شنیدن صحیح نیست برای آنکه اگر والد

فرزند

بشرب خمر مثلا یا اثمی دیگر فرماید اطاعت نباید کرد
قال الله تعالی و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم
فلا تطعهما و اگر گویند هر مباح که او گوید واجب میشود و هم
صحیح نیست برای آنکه تملیک تمام اموال و املاک خود به کسی
دیگر مباح است و شکی نیست که اگر والد آن را فرماید واجب
نمیشود و اگر این واجب شدی کار بس صعب بودی برای آنکه
هر پدر فرزند را امر کردی که تمام املاک خود بمن بخش و بر فرزند
فرض بودی که چنان کند آنگاه هیچ فرزند در عالم نبودی که او را
چیزی بودی مگر فاسقی بودی الا ما شاء الله و این هذا من الدین
الحنیف الذی لم یجعل الله فیه لاحد من حرج
و اگر گویند هر مندوب که والدان فرمایند که هر روز هزار رکعت
نماز گذارند و هر سال راه مکه طی کنند و حج گذارند و هر رقبه
که دارند آزاد کنند و هر مال که دارند بر فقرا صدقه کنند
اینها همه از جنس مندوبات است اگر بامر والد واجب شدی
وای بر حال فرزندان و اگر والد را جنس حکمها بودی والد

و اگر واجب شود این بر جمیع
با آنکه اگر والد و ولد را فرماید ع

الهی ثابتی بودی که حکم او در ایجاب و اباحت مطلق تعال
بودی تعالی الله عما یشرکون ان الحکم الا لله و اگر میگویید
ما نمیدانیم تو بگوی که چه مرتبه است که فرض است گویم
آنچه مرا از نظر در کتاب و سنت معلوم شده والله اعلم آن است
که هر امری که والد را بحسب معروف شان آن است
که ولد را با آن مطالب دارد و در آن تکلفی و شططی نیست
طاعت لازم است والدلیل علیه قوله تعالی وصاحبهما فی الدنیا
معروفا و حال صله رحم نیز بر قیاس همین است که با هر یک
از اقارب علی درجاتهم رعایت معروف باید کرد که لایق
بحال او نزد طباع سلیمه و ارباب اطوار مستقیمه آن
باشد بعد از تقریر این مقدمه بسر حال اخوان آییم در نقل
با خوان آباد هر منصف میداند که اگر بعضی برادران با خویشان
آن دیگر را تکلیف کند که نقل از محله بمحله دیگر که صلاح خود و حال
در بودن در آنجا داند نکنند این تکلیف خارج از معروف است
و شطط و هیچ شک ندارم که اگر یکی از جماعت به تبریز رود
و در آنجا بوزارت

و در آنجا بوزارت مشغول شود و نقل کوچ بآنجا کند هیچکس
دست پیش او نمی آورد و اگر آورد دیگران مانع شوند و گویند
چه معنی دارد که شخص را از صلاح دیدی که در کار خود میکند
و رشدی که در کار خود بکار می آورد منع میکنی و همچنین
و همچنین اگر یکی از ایشان بتجارت مشغول شد و اکثر ایام غایب
باشد از اهل و وطن هیچکس را با او مضایقه نیست و این را
داخل رشد او میدانند و باین ممدوح است مخدوم مرحوم
امیر تاج الدین شیخ عبیدالله علیه الرحمه سکون در تبریز اکثر سفر بوده
برای اشتغال بوزارت که طعن بر ایشان نکرد بعقوق و قطع رحم
و که بود از خویشان که برشد و تربیت ایشان معترف نبود
اکنون اگر بعضی بسفر سخ دوری جویند برای آنکه فارغ البال
بی مزاحمت اضداد بعبادت و ذکر خدای عز و جل مشغول
شوند دیگران این را از ایشان پسندیده نداشتن و خود را
در منع ایشان محق شمردن با تحقق صوری که سابقا ذکر شد
دلیل آن نبود که ایشان وزارت و تجارت را اولی میدانند

از عبادت و ذکر و برای آنها ترک وطن و خویشان ممدوح
میدانند و بمجلل اما برای ذکر و عبادت ده یک آن کم دوس
سمجل و ما بایست میدانند لاجرم آن را عقوق و قطع رحم
گمان میبرند اف ع هذه العقول السخیفة والعقاید الضعیفة
این پیامات بر طرف گوئیم بحثی نیست که والدوا قارب کوئنا
من کان همچنین را نمیرسد که مانع شخصی شود که آیا آن
بواجبی نماید و صی اصلاح نفس و ازاله اخلاق ذمیمه فرض عین است چنانچه
غزالی رحمه الله علیه در احیا تصریح بآن فرموده و چون افراد
از اقارب مقدمه آن صلاح باشد و مقدمه واجب
واجب است هر آینه آن نیز در حق چنان کس واجب باشد
و کسی را منع از آن بهیچ روی نرسد و اگر ایشان ادعا
کنند که طریق منحصر در این نیست گوئیم چون شخصی طریقی
بوجب [illegible]ت سد خیر طریق معین او را عذری در ترک
آن نیست تا طریقی دیگر تعلیم کسی نه نفعی بهمین غرض
باشد آنگاه ایشان را ترک این طریق مطالبه دارید

و بجدائی

و بجدائی که شوانند و نیابند فذالک کما امر الله رسوله
بقوله فأتوا بکتاب من عند الله هو اهدی منهما اتبعه
ان کنتم صادقین و اما آنچه گفته اند که التزام دفن
در مقبره اخوان آباد شبیه طریق ابو نجیبیان است سبحان الله
چون در دفن در ارضی معین فایده چند باشد که در ارضی
دیگر نباشد ایشان آن ارض کنند که نه طریق ابو نجیبیه است
چند فایده ملحوظ است در دفن در مقبره اخوان آباد
~~شبیه طریق ابو نجیبیان است سبحان الله چون در دفن~~
~~در ارضی معین فایده چند باشد که در ارضی دیگر نباشد~~
~~ایشان آن ارض کنند که انطریق ابو نجیبیه است چند فایده~~
~~ملحوظ است در دفن در مقبره اخوان آباد~~ یکی آنکه چون
میت اینجا دفن شد موجب اطمینان قلوب است
بر سکون در اینجا کسان که توطن بر خود نهاده اند میت
همچون لشکری است که ایشان را اینجا نگاه میدارد
دوم آنکه چون احوال اینجا متوطن اند پیوسته بزیارت

آورند وصیت را از زیارت جهت سرور حاصل شود
دیگر آن بر قرآن خوانند و دعا کنند و ثواب اینها را بمیت بدهند
سوم در خصوص سلف الاخوان امیر خلیل است
آنکه وصیت کرده بود بلی الزام دفن در مقبره آبا
شبیه طریق جاهلیت است چه باعث حقیقی نداشته غیر
اقامت رسوم اگر لطف را نصیحت کردندی اولی بود
و اگر بحث در این دارند که اخوان ادعا میکنی و برکتی
و خیری در ارض طیبه اخوان آبا میکنند شکی نیست
که بنائی که خالصاً لوجه الله کنند و ارضی که خالصاً لوجه الله
احیا کنند ارکت و اطیب خواهد بود از بنائی که برای
هوای نفس کرده باشند و ارضی که برای هوس نفس احیا کرده
باشند و الحق اخوان آبا در اروحی صفت و صفائی
و نوری است که کسی که متعرض باشد و نه بچشم سخط
در آن نگرد در یابد والله اعلم اگر چه بی لذا اتباع اخوان گفته
که اهل اسلام تنزل کردند شکی نیست که بموجب المسلم من سلم المسلمون
من لسانه

من لسانه و یده اگر کسی سلب اسلام از کسی که باین صفت
موصوف نباشد کند بتاویل سلب کمال اسلام چنانکه
در حدیث بهمین معنی سلب فرموده کفری لازم
نمی آید و ظاهر است که او را از این مقصود نبوده
اگر درست شود که این گفته وا و خود این گفته چنانکه
چنانچه عوامان مردمان را شاخشانه ترسانند و باین
رام خود سازند جماعتی تکفیر را تسخیر مردان ساخته اند وسیله ح
که هر کس که دست از ما خط کند و یکسر موی از هوای ایشان
بیرون رود او را بتکفیر تهدید کنند گوئی که خازن ابواب
بهشت و دوزخ که هر کس را که از دی خوشنود باشد بدولت
بهشت نویسند والله بدوزخ حواله کنند والعجب که این
تهمت بدیگران میکنند که متعهد شده اند که مردان را
ببهشت برند سبحانک هذا بهتان عظیم کسیکه متعهد
بهشت جهته خود نمیتواند شد چگونه جهته متعهد بهشت دیگری گردد جهته ح
بلی خدای عز و جل تعهد فرموده که هر کس که نفس دل

در راه او دربازد بهشت برد حیث قال سبحانه
انّ الله اشتری من المؤمنین الخ و هر کس که مؤمن است
سخن خدای را باور دارد و وعده او را براست
شمرد و هر مؤمن بتعهّد الهی متعهّد میتواند شد که
کیسه نفس و مال در راه خدای و احیاء سنّت
رسول الله صلعم دربازد و بر آن ثابت باشد از اهل
بهشت است این تعهّد لازم ایمان است و تصدیق
وعد خدای عزّ و جلّ و این تعهّد بمثابه اداء شهادت است
بر صدق قرآن و نبیّ و کلّیت است که شهادت بعضی
مؤمنان موجب قوّت دل بعضی دیگر میشود که یاد حسن الظّن
باشد و بر دریافت او اعتماد داشته باشد اگر مثار این
شبهات و وسوسه طلب باشد باین بیانها رفع میشود امّا
اگر آن وعد آتش حسد باشد و هر ساعت سر از بور احتی
بدر خواهد کرد و دفع آن جز خدای منتقم نتواند فقطع دابر القوم
الّذین ظلموا و الحمد لله ربّ العالمین

بلغ ... ۱۳۱۸

۵۰/- ریال